

مکاتبات مارکس و انگلس

در باب

مائتريالیسم

تاریخی

مکاتبات مارکس و انگلس با سایر صاحب نظران معاصرشان از مهمترین اسناد جنبش کمونیستی جهان است. در این مکاتبات به بسیاری از معضلاتی که در نوشته‌های مدون آنان مورد توجه قرار نگرفته‌اند پرداخته شده و نکات اساسی نظرات ایشان ذکر شده است. مارکس و انگلس بارها از اینکه فرصت نیافته‌اند در نوشته‌های رسمی خود به بررسی بسیاری از نکات بپردازند، اظهار نگرانی کرده‌اند. "مکاتبات" این نقیصه را تا حدود زیادی مرتفع میکند و دیدگاه آنان را در قلمرو وسیعی از مسائل نمودار میسازد.

"مکاتبات" از لحاظ دیگر نیز یک ضمیمه جدانشدنی آثار مدون مارکس و انگلس است. پاره‌ای از مطالب نوشته‌های مدون آنان توسط معاصرین مورد تعبیر مختلف واقع میشدند، و یا وجود ابهامات در برخی مضامین موجب برداشتهای نادرست از آن مطالب میشد. مارکس و انگلس در مکاتبات خود به اهم این مسائل پرداخته و تفسیرهای صحیح را ارائه میدهند. "مکاتبات" در این موارد نقش مکمل آثار مدون آنها را دارد.

بالاخره اهمیت "مکاتبات" را از لحاظ درک نحوه تکوین و شکلیابی سوسیالیسم علمی در اذهان پایه‌گذاران آن باید مورد توجه قرار داد. تکوین ایده‌ها بر اساس شرایط اجتماعی، رشد و جان گرفتن آنها، و بالاخره شکل نهائی ارائه آنها را "مکاتبات" به بهترین وجهی نمودار ساخته و بصیرت خواننده را فزونی می‌بخشد.

ایراد "مکاتبات" در ایجاز فوق‌العاده و دشواری مهم پاره‌ای از مطالب آنهاست. مخاطبین این مکاتبات، همانطور که گفته شد صاحب نظران عصر بوده‌اند و بدین جهت مارکس و انگلس نیازی به تشریح مفصل مطالب نمیدیدند و گاه با اشاراتی که برای مخاطب قابل فهم بود از مسئله می‌گذشته‌اند خواننده "مکاتبات". بنابراین باید در مطالعه آنها بیش از حد معمول دقت را رعایت کرده و سهولت از فراز مطالب عبور نکند. در دفتر حاضر، کلیه مکاتبات مارکس و انگلس که به مباحث ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی مربوط میشدند برای اولین بار بنظر خوانندگان فارسی زبان میرسد. ما این بخش را به لحاظ اهمیت پایه‌ای بحث و نقشی که میتواند در اعتلاء دانش و آگاهی کمونیستها داشته باشد و جزمهای ساده اندیشانه و غیر مارکسیستی را از سر راه رشد و شکوفائی سوسیالیسم بردارد انتخاب کرده‌ایم. امیدواریم بتوانیم بخشهای دیگر "مکاتبات" را بتدریج در اختیار کمونیستها قرار دهیم.

بامید آینده

سازمان وحدت کمونیستی

"... ارزش علمی و سیاسی آن فوق العاده است نه تنها مارکس و انگلس با تمام عظمتشان بطور واضح و برجسته خود را در مقابل خواننده ظاهر مینمایند، بلکه محتوای تئوریک بینهایت غنی مارکسیسم بطور ترسیم شده‌ای آشکار گردیده است. زیرا مارکس و انگلس در نامه‌های خود مکرراً "به جنبه‌های بسیار متفاوت دکترین خود بازگشته و به تشریح و تأکید - در زمانهایی هم به مباحثه و مجادله - در مورد جدیدترین (در رابطه با نظرات قبلی)، مهمترین و مشکلترین مسائل آن میپردازند.

در اینجا یک تصویر فوق العاده روشن از تاریخ جنبش طبقه کارگر سراسر جهان در مهمترین موقعیتهای اساسی‌ترین لحظات آن در پیش خواننده بنمایش در میآید. حتی ارزشمندتر [از آن] تاریخ سیاسی طبقه کارگر است. مارکس و انگلس به بحث در مورد مهمترین اصول ارائه وظایف سیاسی طبقه کارگر در موقعیتهای بسیار متفاوت در کشورهای مختلف جهان قدیم و جدید و در لحظات تاریخی متفاوت میپردازند. این مکاتبات در طول دوره‌ای انجام گرفته که در آن دوره طبقه کارگر از دموکراسی بورژوازی جدا شد، دوره‌ای که در آن جنبش مستقل طبقه کارگر شکل گرفت، دوره‌ای که در آن اصول اساسی سیاست و تاکتیکهای پرولتاریا تعریف شدند هرچه بیشتر موقعیتهایی پیش میآید که ما در زمان خود

صدماتی را که جنبش طبقه کارگر از اپورتونیسم ناشی از رکود و اضمحلال بورژوازی، ناشی از معطوف شدن توجه رهبران کارگر به مسایل جزئی روز متحمل می شود، مشاهده کنیم، مطالب مندرج در این مکاتبات - که عمیقترین درک از هدفهای اصلی پرولتاریا در تغییر جامعه را بنمایش میگذارد، و تعریف فوق العاده انعطاف پذیری از وظایف تاکتیکی هر لحظه، از نقطه نظر این هدفهای انقلابی بدون دادن ذره‌ای امتیاز به اپورتونیسم و عبارت پراکنی‌های انقلابی را ارائه میدهد - با ارزش‌تر می شود

اگر کسی تصمیم بگیرد که تمرکز محتوای این مکاتبات و نکته مرکزی تمام نظراتی که بیان و بررسی شده و حول آن متمرکز گردیده را در یک کلمه تعریف نماید، آن کلمه دیالکتیک خواهد بود. بکارگیری ماتریالیسم دیالکتیک در تغییر شکل تمام اقتصاد سیاسی از پایه بیابالا، بکارگیری آن در تاریخ، علوم طبیعی، فلسفه و همچنین در سیاست و تاکتیکهای طبقه کارگر..."

نامه‌ی هارکس به پاول واسیلویچ آنکف^۱ در پاریس

بروکسل، ۲۸ دسامبر ۱۸۴۶ - نامه‌ی شماره‌ی ۸

آقای آنکف عزیز:

اگر به خاطر این واقعیت نبود که کتاب‌فروشی کتاب فلسفه‌ی فقر آقای پرودون را بالاخره هفته‌ی گذشته برای‌ام فرستاد، شما می‌بایستی جواب مرا به نامه‌ی اولی نوامبر خود مدت‌ها قبل دریافت می‌کردید. من در طی دو روز آن را مطالعه کردم تا بتوانم نظرم را درباره‌ی آن فوراً به شما ارائه دهم. از آن‌جا که من کتاب را بسیار با عجله خوانده‌ام، نمی‌توانم وارد جزئیات بشوم، بلکه تنها می‌توانم از تأثیر کلی‌ای که روی من گذاشت برای‌تان بگویم. اگر مایل باشید، می‌توانم در نامه‌ی دیگری وارد جزئیات بشوم.

باید به صراحت اعتراف کنم که روی هم‌رفته آن را کتابی بد و در واقع بسیار بد یافتم. خود شما در نامه‌تان به «تکه‌پاره‌های فلسفه‌ی آلمانی» که آقای پرودون در این اثر بی‌شکل و متظاهرانانه به نمایش می‌گذارد می‌خندید،^۲ اما فرض را بر این می‌گذارید که بحث اقتصادی با سم فلسفی آلوده نشده است. من نیز به هیچ وجه قصد ندارم که نادرستی‌های بحث اقتصادی را به فلسفه‌ی آقای پرودون نسبت دهم. آقای پرودون به خاطر داشتن نظریات فلسفی نامعقول‌اش نیست که نقد نادرستی از

1- Pavel Vailievich Annenkov

۲- در نامه‌ی اولی نوامبر ۱۸۴۶ آنکف در مورد کتاب پرودون به هارکس نوشت: «تصدیق می‌کنم که برنامه‌ی عملی این اثر به نظر می‌رسد که یک بازی با کلمات باشد که طرح‌ریزی شده است تا به جای پروراندن موضوع در چارچوب منطقی لازم، یک نظر بسیار مختصر از فلسفه‌ی آلمانی را عرضه می‌کند.»

اقتصاد سیاسی را به ما ارائه می‌دهد، بلکه از آن‌جا که او موفق به درک سیستم اجتماعی امروزی در رشته‌ی تسلسل^۱ آن - واژه‌ای که مثل خیلی چیزهای دیگر آقای پرودون از فوریه^۲ به عاریت گرفته است - نمی‌گردد در نتیجه یک تئوری فلسفی نامعقول را به ما عرضه می‌کند.

چرا آقای پرودون راجع به خدا، راجع به خرد جهانی، راجع به خرد غیرشخصی^۳ بشریت که هرگز خطا نمی‌کند، هرگز چیزی برتر از او نیست و فقط لازم است درک کند تا بتواند به حقیقت برسد، صحبت می‌کند؟ چرا او به هگل‌گرایی رقیق متوسل می‌شود تا به خود ظاهر یک اندیشمند جسور را بدهد؟

خود او جواب این معما را می‌دهد. آقای پرودون یک رشته تکامل‌های اجتماعی را در تاریخ می‌بیند، او پیشرفت را در تاریخ تحقق یافته می‌یابد و بالاخره او درمی‌یابد که انسان‌ها، به مثابه افراد، نمی‌دانستند که چه می‌کنند و در مورد حرکت خودشان در اشتباه بودند، یعنی این که در نگاه اول به نظر می‌رسد که تکامل اجتماعی آن‌ها متمایز، مجزا و مستقل از تکامل فردی آن‌ها باشد. او نمی‌تواند این حقایق را توضیح دهد و فرضیه‌ی خرد جهانی، که خود را عیان می‌کند، یک اختراع محض است. هیچ چیز آسان‌تر از اختراع علل مرموز، یعنی عباراتی که هیچ‌گونه مفهومی ندارند، نیست.

لیکن وقتی آقای پرودون تصدیق می‌کند که در مورد تکامل تاریخی بشریت هیچ چیز نمی‌فهمد - و این را هم با استفاده از لغات مطنطنی چون خرد جهانی، خدا و غیره انجام می‌دهد - آیا او به‌طور ضمنی و ضروری در حال تصدیق این امر نیست که از درک تکامل اقتصادی عاجز است؟

جامعه چیست؟ به هر شکل‌اش که می‌خواهد باشد. جامعه محصول کنش متقابل انسان‌هاست. آیا انسان‌ها آزاد هستند که این یا آن شکل جامعه را انتخاب کنند؟ به هیچ وجه. سطح مشخصی از تکامل نیروهای مولده‌ی انسان‌ها را در نظر

بگیرید و آن وقت به شکل مشخصی از تجارت و مصرف خواهید رسید. مراحل مشخصی از تکامل را در تولید، تجارت و مصرف در نظر بگیرید و آن وقت به یک نظام اجتماعی مطابق با آن، به یک پائت خانواده، گروه‌ها و طبقات اجتماعی مطابق با آن، و در یک کلام به یک جامعه‌ی مدنی مطابق با آن خواهید رسید. چنین جامعه‌ی مدنی را در نظر بگیرید و یک نظام سیاسی متناسب با آن را خواهید یافت - یعنی نظامی که صرفاً بیان رسمی جامعه‌ی مدنی است. آقای پرودون هرگز این را درک نخواهد کرد چه او معتقد است که با حرکت از دولت به جامعه‌ی مدنی، یعنی از جلوه‌ی رسمی جامعه به جامعه‌ی رسمی، عمل مهمی را انجام می‌دهد.

بیان این واقعیت که انسان‌ها آزادی انتخاب نیروهای مولده، که زیربنای تاریخی آن‌ها را تشکیل می‌دهند، ندارند تکرار مکرراتی بیش نیست؛ زیرا که هر نیروی مولده‌ای نیروئی به‌دست آورده‌شده و محصول فعالیت قبلی است. لیکن خود این انرژی از شرایطی که انسان‌ها در آن قرار دارند، یعنی از نیروهای مولده‌ی از قبل به‌دست آمده، از آن شکل اجتماعی که قبل از به‌وجود آمدن آن‌ها وجود داشته و نه توسط آن‌ها بلکه به وسیله‌ی پیشینیان آن‌ها ساخته شده است، تأثیر می‌پذیرد. به علت این واقعیت ساده که نیروهای مولده‌ای که توسط نسل‌های قبلی به وجود آمده است در تصرف نسل بعدی قرار گرفته و آن‌ها را به عنوان ماده‌ی خام اولیه برای تولید جدید به کار می‌برند ارتباط و پیوندی در تاریخ بشری به وجود می‌آید که با شکوفاتر شدن نیروهای مولده‌ی انسانی و بنابراین رشد بیش‌تر مناسبات اجتماعی آن‌ها، تاریخ بشری در شرف تکوین، هرچه بیش‌تر تاریخ انسانی می‌گردد. بنابراین الزاماً نتیجه این است که تاریخ اجتماعی انسان‌ها همیشه انکشاف^۱ فردی آن‌ها است، چه به آن آگاه باشند و چه نباشند. مناسبات مادی آن‌ها شالوده‌ی تمام روابط آن‌هاست. تنها در درون این مناسبات مادی است که فعالیت‌های مادی و فردی انسان‌ها واقعیت می‌یابند.

آقای پرودون ایده‌ها و اشیاء را با هم عوضی می‌گیرد. انسان‌ها هرگز از چیزهایی که به دست آورده‌اند صرف نظر نمی‌کنند ولی این بدان معنی نیست که آن‌ها هرگز شکل‌های اجتماعی را که در آن‌ها نیروهای مولده‌ی به‌خصوصی را به دست آورده‌اند نادیده نگیرند. به‌عکس، هر زمان که شیوه‌ی بازرگانی دیگر متناسب با نیروهای مولده‌ی به‌دست‌آمده نباشد، برای این که از نتایج و ثمرات تمدن محروم نگردند، آن‌ها مجبورند که شکل‌های اجتماعی سنتی خود را تغییر دهند. توضیح این که من در این جا واژه‌ی بازرگانی را به عام‌ترین مفهوم‌اش به کار می‌برم یعنی آن‌طور که ما در آلمانی واژه‌ی Verkehr را به کار می‌بریم. به عنوان مثال، امتیازات، اصناف، مؤسسات و تمام مقررات موجود قرون وسطی، مناسبات اجتماعی بودند مناسب با نیروهای مولده به‌دست‌آمده و شرایط اجتماعی پیشین که باعث به‌وجود آمدن مؤسسات و نهادهای فوق شده بود. تحت حفاظت آن مؤسسات و مقررات بود که سرمایه‌ها انباشته شد، تجارت با ماوراء دریاها به وجود آمد و مستعمرات تأسیس گردیدند. لیکن انسان‌ها قادر به استفاده از ثمره‌ی این دست‌آوردها نمی‌بودند اگر اشکالی که از تأثیرشان این دست‌آوردها حاصل گشته بود حفظ می‌گردیدند. از این رو دو طوفان سهمگین، یعنی انقلاب‌های ۱۶۴۰ و ۱۶۸۸ به وقوع پیوست. تمام شکل‌های کهنه‌ی اقتصادی، مناسبات اجتماعی متناسب با آن و آن نظام سیاسی که بیان رسمی جامعه‌ی مدنی کهنه بود در انگلستان به انهدام رسیدند. بنابراین، فرم‌های اقتصادی که در درون‌شان انسان‌ها تولید، مصرف و مبادله می‌کنند اشکالی تاریخی و گذرا هستند. با به‌دست‌آوردن نیروهای مولده‌ی جدید انسان‌ها نظام تولیدشان را تغییر داده و با تغییر نظام تولیدی تمام روابط اقتصادی، که صرفاً روابط متناسبی با یک نظام تولیدی مشخص هستند، تغییر می‌یابند.

این دقیقاً همان چیزی است که آقای پرودون نفهمیده است و حتی از ارائه‌ی مسایل ساده‌تر نیز عاجز بوده است. آقای پرودون، عاجز از درک حرکت تاریخ، یک توهم گنگ به وجود می‌آورد و مدعی می‌گردد که [این توهم] بر اساس دیالکتیک

استوار است. او نیازی ندارد که از قرون هفده، هجده و نوزده سخن بگوید زیرا که تاریخ برای او در حیطه‌ی یک پندارِ ناروشن به جلو رفته و فراسوی زمان و مکان قرار دارد. سخن کوتاه، این نه تاریخ بلکه زبانه‌ی پوسیده‌ی هگلی است. این نه تاریخ تکفیر شده یعنی تاریخ انسان‌ها بلکه تاریخ مقدس یعنی تاریخ ایده‌ها است. از نظر او انسان صرفاً وسیله‌ای است که از طریق آن ایده و یا عقل ابدی خود را آشکار می‌سازد. تکاملی که آقای پرودون از آن سخن می‌گوید آن نوع تکاملی است که در زهدِ عارفانه‌ی ایده‌ی مطلق^۱ به وجود می‌آید. اگر پوششِ عارفانه‌ی زبان‌اش کنار زده شود، نشان داده خواهد شد که ترتیبِ مقوله‌های اقتصادی را آقای پرودون همان‌طور که در فکرِ خودش طبقه‌بندی شده بیان می‌نماید. برای من عمل بسیار مشکلی نخواهد بود که به شما ثابت نمایم که این طبقه‌بندی متعلق به مغزیِ اشفته است. آقای پرودون کتاب خود را با موضوع موردِ علاقه‌ی خود یعنی ارزش آغاز می‌کند. اما من امروز وارد بررسی این موضوع نمی‌شوم.

سلسله‌ی تکامل‌های اقتصادی خرد ازلی^۲ با تقسیم کار آغاز می‌شود. از نظر آقای پرودون تقسیم کار موضوع کاملاً ساده‌ای است. ولی آیا نظام طبقاتی کاست نیز نوعی تقسیم کار به حساب نمی‌آید؟ و آیا نظام تعاون یک نوع تقسیم کار نبود؟ آیا تقسیم کار در نظام تولیدِ مانوفاکتور که در انگلستان در اواسط قرن هفدهم آغاز و در اواخر قرن هجدهم پایان یافت، با تقسیم کار در نظام تولیدِ بزرگِ صنایع مدرن کاملاً متفاوت نبود؟

آقای پرودون آن‌قدر از حقیقت به دور است که حتی مسایل مورد توجه اقتصاددان‌های بی‌شعور را نیز نادیده می‌گیرد. وقتی از تقسیم کار صحبت می‌کند او لازم نمی‌بیند که بازار جهانی را هم متذکر شود. خوب، در قرون چهاردهم و پانزدهم، زمانی که هنوز مستعمرات پا به عرصه‌ی حیات، نگذاشته بودند، زمانی که قاره‌ی آمریکا هنوز برای اروپا وجود نداشت و آسیای شرقی تنها از راه قسطنطنیه

می‌زیست، آیا تقسیم کار اجباراً با تقسیم کار در قرن هفدهم که یک نظام استعماری انکشاف یافته بود، تفاوت نداشت؟ و تازه این تمامی مطلب نیست. آیا سازمان داخلی کلیه‌ی کشورها و روابط خارجی‌شان چیزی است به جز بیان یک تقسیم کار مشخص؟ و آیا آن‌ها (سازمان‌های داخلی و روابط خارجی آن کشورها) با تغییر تقسیم کار مجبور به تغییر نیستند؟

آقای پرودون از مسأله‌ی تقسیم کار درکی آن قدر نازل دارد که حتی از تفکیک شهر و روستا، که به عنوان مثال در آلمان از قرن نهم تا دوازدهم اتفاق افتاد، سخنی به میان نمی‌آورد. بنابراین، برای آقای پرودون این تفکیک الزاماً قانونی ازلی و ابدی است، زیرا که او نه از مبدأ و نه از انکشاف‌اش مطلع است. از این رو در سراسر کتاب‌اش از به‌وجود آمدن یک شیوه‌ی تولید آن‌گونه سخن می‌گوید که گویی تا ابدیت ادامه خواهد داشت. آنچه آقای پرودون درباره‌ی تقسیم کار می‌گوید تنها خلاصه‌ای و در حقیقت خلاصه‌ای بسیار سطحی و ناتمام از آن چیزی است که آدام اسمیت و هزاران نفر دیگر قبل از او به نگارش درآورده‌اند.

دومین تکامل، تکامل در ماشین است. برای آقای پرودون ارتباط میان تقسیم کار و ماشین ارتباطی کاملاً رازناک است. به‌طور کلی هر نوع تقسیم کاری ابزار تولید مشخص خود را داشته است. به عنوان مثال، از اواسط قرن هفدهم تا اواسط قرن هجدهم، مردم تمام چیزها را با دست درست نمی‌کردند. آن‌ها ابزار داشتند، حتی ابزاری بسیار پیچیده نظیر ماشین بافندگی، کشتی، اهرم و غیره. بنابراین، هیچ چیز احمقانه‌تر از این نیست که ماشین را نتیجه تقسیم کار به‌طور کلی بدانیم.

در ضمن لازم به تذکر است که چون آقای پرودون مبدأ تاریخی ماشین را نفهمیده است، از درک انکشاف آن نیز عاجز است. می‌توان ادعا کرد که تا سال ۱۸۲۵ - دوران اولین بحران عمومی - به‌طور کلی، تقاضا برای مصرف رشدی سریع‌تر از تولید داشت و بنابراین انکشاف ماشین نتیجه‌ی الزامی احتیاجات بازار بود. لیکن از

سال ۱۸۲۵ به بعد اختراع ماشین و به کارگرفتن آن صرفاً نتیجه‌ی جنگ میان کارگران و کارفرمایان بوده است. ولی این تنها در مورد انگلستان صادق است. در مورد [سایر] کشورهای اروپائی، به خاطر رقابت با انگلستان در بازارهای داخلی و خارجی بود که به ماشین روی آوردند. و بالاخره در مورد آمریکای شمالی باید گفت که به کارگرفتن ماشین هم برای رقابت با سایر کشورها و هم به خاطر کم بود کارگر بود، یعنی به خاطر عدم تناسب بین احتیاجات صنعتی و جمعیت در آمریکای شمالی. از این واقعیات شما می‌توانید میزان فراسط آقای پرودون را در آن زمان که با جادوگری خود شیخ رقابت را به عنوان سومین تکامل یعنی آنتی تز ماشین معرفی می‌کند، درک نمایید.

بالاخره، این کاملاً احمقانه است که ماشین را، همانند تقسیم کار، رقابت، اعتبار و غیره، به عنوان یک مقوله‌ی اقتصادی معرفی نمائیم.

ماشین به همان اندازه مقوله‌ای اقتصادی است که گاو نر شخم‌زن. به کاربردن ماشین در زمان ما یکی از روابط در نظام اقتصادی موجود است. ولی طریقه‌ی به کاربردن ماشین کاملاً با خود ماشین متفاوت است. باروت باروت است حال چه برای زخمی کردن به کار رود، چه برای التیام زخم.

آقای پرودون آن زمان که اجازه دهد در مغزش انحصارات، مالیات‌ها و پلیس، موازنه‌ی تجارت، اعتبار و تملک، به ترتیبی که من آن‌ها را ذکر کردم انکشاف یابد، در حقیقت از خود نیز جلو می‌افتد. در انگلستان، تقریباً تمام نظام اعتبارات در اوایل قرن هجدهم، یعنی قبل از اختراع ماشین، تکامل یافته بود. وام‌دادن از طرف دولت صرفاً یک روش تازه و جدید برای افزایش مالیات‌ها و ارضاء تقاضاهای جدید ناشی از بورژوازی تازه به قدرت رسیده بود. و بالاخره، آخرین در نظام آقای پرودون تملک است. در دنیای واقعی، از طرف دیگر، تقسیم کار و همه‌ی مقولات دیگر آقای پرودون مناسباتی اجتماعی هستند که مجموعاً با هم چیزی را که امروز به تملک معروف است تشکیل می‌دهند؛ خارج از محدوده‌ی این مناسبات، تملک بورژوازی

چیزی جز یک توهم متافیزیکی و قانونی نیست. تملک در دوره‌های دیگر، مثلاً تملک فئودالی، تحت مناسباتی کاملاً متفاوت انکشاف می‌یابد. آقای پرودون، با معرفی تملک به عنوان یک رابطه‌ی مستقل، مرتکب خطایی صرفاً مربوط به شیوه‌ی بررسی نشده، بلکه به‌وضوح نشان می‌دهد که از آن‌چه اشکال مختلف تولید بورژوازی را به هم پیوند می‌دهد بی‌اطلاع بوده و حالت گذرا و تاریخی اشکال تولیدی اعصار مختلف را درک نکرده است. آقای پرودون که نهادهای اجتماعی را پدیده‌های تاریخی نمی‌داند، و از آغاز انکشاف آن‌ها بی‌اطلاع است، تنها قادر است از آن‌ها نقدی دگماتیستی ارایه دهد.

بنابراین، آقای پرودون مجبور است برای توضیح انکشاف آن‌ها به یک افسانه پناه ببرد. او تصور می‌کند که تقسیم کار، اعتبار، ماشین و غیره همگی به منظور خدمت به ایده‌ی غیرقابل تغییر و یعنی ایده‌ی تساوی، اختراع شده‌اند توضیح او بی‌اندازه ساده‌گرایانه است. به زعم او این‌ها به خاطر تساوی اختراع شده بودند ولی متأسفانه علیه آن به کار برده شده‌اند. این تمامی بحث او را تشکیل می‌دهد. به عبارت دیگر او بحث خود را با یک فرض اختیاری آغاز می‌کند و سپس، به این دلیل که تغییر و تحول واقعی با افسانه‌ی او در تمام مراحل در تضاد می‌افتد، این نتیجه را نمی‌گیرد که یک تضاد وجود دارد. به علاوه، او این حقیقت را پنهان می‌نماید که آن تضاد صرفاً بین ایده‌های لایتغیر او و حرکت واقعی وجود دارد. بنابراین، آقای پرودون، عمدتاً به علت فقدان آگاهی تاریخی، این را درک نکرده است که انسان‌ها نیروهای مولده‌ی خود را متکامل می‌کنند، یعنی، آن‌ها در زندگی‌شان روابطی را با یکدیگر برقرار می‌نمایند که با تغییر و رشد نیروهای مولده ماهیت این روابط نیز تغییر می‌یابد. او به این امر آگاه نیست که مقوله‌های اقتصادی صرفاً بیان انتزاعی این روابط موجود بوده و تنها زمانی وجود خواهند داشت که این روابط وجود داشته باشند. در نتیجه او به همان اشتباه اقتصاددانان بورژوازی دچار می‌گردد که این مقوله‌های اقتصادی را قوانینی ازلی و ابدی می‌دانند و نه قوانینی تاریخی که صرفاً

برای یک انکشاف معین از نیروهای مولده در یک دوره‌ی تاریخی مشخص معتبر هستند. از این جهت آقای پرودون به علت یک انحراف عارفانه، به جای این که مقوله‌های اقتصادی - سیاسی را بیانی انتزاعی از روابط اجتماعی واقعی، گذرا و تاریخی بداند، روابط واقعی را صرفاً بازتاب‌هایی مادی از پدیده‌های انتزاعی می‌پندارد. این اصلاحات انتزاعی خود فرمول‌هایی هستند که از آغاز جهان در سینه‌ی خدای پدر^۱ لمیده بوده‌اند.

در این جا آقای پرودون خوب ما دچار یک تشنج شدید روشنفکرانه می‌شود. اگر تمامی این مقولات اقتصادی از سینه‌ی پروردگار بیرون می‌ریزد، و اگر سازنده‌ی زندگی ابدی و مخفی انسان هستند، به چه دلیلی اولاً چیزی به نام تکامل وجود دارد و ثانیاً چرا آقای پرودون محافظه‌کار نیست. او تمام این تضادهای بدیهی را توسط یک نظام سراسر متضاد شرح می‌دهد.

برای این که این نظام متضاد را تشریح کنیم، بهتر است مثالی ابر اساس تئوری‌های پرودون بزنیم.

او معتقد است انحصار چیز خوبی است، زیرا که یک مقوله‌ی اقتصادی است، و بنابراین از طرف خدا است. رقابت چیز خوبی است زیرا آن هم یک مقوله‌ی اقتصادی است. ولی این واقعیت رقابت و واقعیت انحصار است که خوب نیست. حتی بدتر از آن این حقیقت است که انحصار و رقابت یکدیگر را از بین می‌برند. چه باید کرد؟ در حالی که این دو ایده‌ی ابدی پروردگار با هم در تضادند بر او (پرودون) پُر واضح است که در سینه‌ی پروردگار سنتزی از این دو ایده نیز وجود دارد و در آن سنتز، زبان‌های انحصار به وسیله‌ی رقابت به حالت تعادل درمی‌آیند و بالعکس. در نتیجه‌ی مبارزه بین این دو ایده، تنها جنبه‌ی خوب آن‌ها آشکار می‌شود. بهتر آن است که این رمز از پروردگار فوا گرفته شده و در عمل پیاده شود - که بهترین نتایج را خواهد داشت. این فرمول ساختگی که در سایه‌ی خرد غیرشخصی انسان مخفی

۱- اشاره‌ی مارکس به مفهوم پدر در تثلیث مسیحیت است.

است باید آشکار شود. بدون شک آقای پرودون آشکارکننده این رمز خواهد بود. بیائید تا برای لحظه‌ای به دنیای واقعی بنگریم - در زندگی اقتصادی حال و حاضر، ما نه تنها با رقابت و انحصار بلکه با سنتز آن دو، که نه یک فرمول بلکه یک حرکت است، نیز سروکار داریم. انحصار باعث به وجود آمدن رقابت و رقابت باعث به وجود آمدن انحصار می‌گردد. ولی این معادله به هیچ وجه قادر به رفع مشکلات موجود نیست، به عکس تصور اقتصاددانان بورژوازی، نتیجه‌ای حتی مشکل‌تر و پیچیده‌تر به بار می‌آورد. بنابراین، اگر شما پایه‌ای را که روابط اقتصادی موجود بر آن استوار است دگرگون کنید، اگر شما شیوه‌ی تولید موجود را منهدم کنید، آن وقت شما نه تنها رقابت، انحصار و تضاد آن‌ها، بلکه هم‌چنین وحدت آن‌ها و سنتز آن‌ها و حرکت را منهدم کرده‌اید که فرایند واقعی متعادل‌کننده‌ی رقابت و انحصار است. هم‌اکنون نمونه‌ای از دیالکتیک آقای پرودون را به شما نشان خواهم داد. او می‌گوید:

«بین آزادی و بردگی یک تضاد وجود دارد. من احتیاج به بحث در مورد جنبه‌های مثبت و یا منفی آزادی را نمی‌بینم. و در مورد بردگی نیازی به بحث در مورد جنبه‌های بد آن نمی‌بینم. تنها چیزی که باید توضیح داده شود جنبه‌های مثبت بردگی است. بحث بر سر بردگی غیرمستقیم یعنی بردگی پرولتاریا نبوده بلکه بر سر بردگی مستقیم همانند بردگی انسان‌های سیاه (پوست) در سورینام، برزیل و ایالات جنوبی امریکای شمالی (ایالات متحده) است.»

برده‌داری مستقیم به همان اندازه محور صنایع امروزی است که ماشین و اعتبار و غیره هستند. بدون بردگی پنبه‌ای وجود نداشته و بدون پنبه صنایع مدرن وجود نمی‌داشتند.^۱ بردگی مستعمرات را با ارزش ساخته و این مستعمرات، بازرگانی جهانی را به وجود آورده‌اند. تجارت جهانی شرط لازم برای وجود صنایع ماشینی

۱- صنعت نساجی اولین صنعتی بود که در طول انقلاب صنعتی پا به عرصه‌ی وجود گذاشت.

بزرگ است. چه، پیش از این که دادوستد سیاهان [برده] شروع شود، مستعمرات تنها چند محصول را برای جهان قدیم تهیه کرده و باعث تغییر محسوسی در سطح جهانی نمی‌شدند. بنابراین برده‌داری از مهم‌ترین مقوله‌های اقتصادی است. بدون بردگی امریکای شمالی یعنی پیشرفته‌ترین کشور به سرزمینی پادشاهی تبدیل می‌گردد. اگر امریکای شمالی از نقشه‌ی جهان محو گردد، هرج و مرج و زوال کامل بازرگانی و تمدن مدرن را به دنبال خواهد داشت. به عبارت دیگر، محور بردگی به معنای انهدام و محور امریکای شمالی از نقشه‌ی جهان خواهد بود و از آن‌جا که بردگی یک مقوله‌ی اقتصادی است، از آغاز جهان در تمام کشورها این مقوله وجود داشته است، کشورهای جدید صرفاً می‌دانستند که چگونه بردگی را در کشورهای خود مخفی نمایند در حالی که آشکارا آن را به دنیای جدید وارد می‌کردند، پس از این مشاهدات در مورد بردگی، آقای پرودون عالی‌قدرمان چگونه ادامه می‌دهد؟ او به دنبال سنتزی از آزادی و بردگی، یک میانگین عادلانه، به عبارت دیگر تعادلی بین بردگی و آزادی خواهد بود.

آقای پرودون به‌خوبی این واقعیت را دریافته است که انسان‌ها سازنده‌ی پارچه‌های چلواری، کتانی و ابریشمی هستند، و واقعاً کشف موضوعی به این کوچکی دلیلی بر بزرگی اوست. ولی او این را دریافته است که انسان‌ها، متناسب با نیروهای مولده‌شان، مناسبات اجتماعی لازم برای ساختن کتان و چلوار را نیز به وجود می‌آورند. چیزی را که او باز هم کم‌تر درک کرده است این است که انسان‌ها، که مناسبات اجتماعی‌شان را بر اساس قابلیت تولید مادی‌شان به وجود می‌آورند، هم‌چنین ایده‌ها و مفاهیم را - که بیان ایده‌آل و انتزاعی همان مناسبات اجتماعی هستند - تولید می‌نمایند. بنابراین مفاهیم به همان اندازه ابدی هستند که روایتی را که بیان می‌نمایند، ابدی‌اند. آن‌ها محصولات تاریخی و گذرا هستند - به عکس، برای آقای پرودون، مفاهیم انتزاعی علت اصلی را تشکیل می‌دهند. بنا بر نظرات او مفاهیم انتزاعی سازنده‌ی تاریخ هستند و نه انسان‌ها. هر مفهوم انتزاعی، بدون

در نظر گرفتن انسان‌ها و فعالیت‌های مادی آن‌ها البته پدیده‌ای است فناناپذیر، و ثابت و صرفاً محصولی از خرد ناب. به عبارت دیگر یک انتزاع این چنینی خود انتزاعی است. چه همان‌گونی تحسین‌آمیزی!

بنابراین، برای آقای پرودون، روابط اقتصادی که مفاهیمی بیش نیستند، فرمول‌هایی ابدی و بدون آغاز و غیرقابل پیشرفت به شمار می‌روند.

به زبانی دیگر، آقای پرودون مستقیماً بیان نمی‌کند که برای او زندگی بورژوازی یک حقیقت ابدی است، بلکه از طریقی غیرمستقیم و با مقام الوهیت قائل شدن برای مفاهیمی که روابط بورژوازی را به صورت تفکر بیان می‌نماید، به آن صحنه می‌گذارد. او محصولات جامعه‌ی بورژوازی را پدیده‌هایی ابدی و به‌خودی‌خود زنده و خودبه‌خود برخاسته‌ای می‌داند زیرا که در مغز او آن‌ها خود را در قالب مفاهیم و تفکر آشکار می‌سازند. بدین طریق او پای‌اش را از افق بورژوازی فراتر نمی‌نهد. از آن‌جا که او به ایده‌های بورژوازی آن‌چنان می‌نگرد که گویی حقایقی جاودانه هستند و به دنبال سنتزی از این ایده‌ها و حالت تعادلی برای آن‌هاست، پس قادر به درک این مسأله نیست که آن روش که در حال حاضر بر اساس آن تعادل حاصل می‌شود تنها راه ممکن است.

حقیقتاً او همان اعمال بورژواهای خوب را انجام می‌دهد. تمام آن‌ها اظهار می‌دارند که اصولاً رقابت، انحصار و غیره، که مقوله‌هایی انتزاعی به شمار می‌آیند، تنها پایه‌ی زندگی را تشکیل می‌دهند ولی در عمل به‌هیچ‌وجه پدیده‌هایی ایده‌آل نیستند. تمامی آن‌ها رقابت را خواستارند، بدون این که تأثیرات زیان‌آور آن را خواسته باشند. تمامی آن‌ها غیرممکن را، یعنی شرایط وجودی بورژوازی بدون نتایج الزامی آن شرایط را، آرزو می‌کنند. هیچ‌کدام از آن‌ها قادر به درک این مسأله نیستند که شیوه‌ی تولید بورژوایی، تاریخی و گذرا است. همچنان که شیوه‌ی تولید فئودالی این خصوصیت را داشت. اشتباه آن‌ها ناشی از این واقعیت است که انسان بورژوا را تنها پایه‌ی ممکن جامعه می‌دانند. آن‌ها قادر نیستند در ذهن خود جامعه‌ای

را تصور نمایند که در آن انسان دیگر یک انسان بورژوا نیست.

بنابراین آقای پرودون، ناگزیر، انسان متعصبی بیش نیست. برای او حرکت تاریخی، که در حالِ واژگون‌نمودنِ جهانِ کنونی است، به مسأله‌ی کشفِ صحیح نقطه‌ی تعادل و سنتز بین مقوله‌های بورژوازی تقلیل می‌یابد. بنابراین دوستِ زبرکی ما با تیزبینی خود تفکرِ مخفیِ پروردگار یعنی اتحادِ دو تفکرِ مجزا را کشف می‌نماید. - که البته این مجزا بودن به این خاطر است که آقای پرودون آن‌ها را از زندگی واقعی و تولیدِ حالِ حاضر، که ترکیبی است از حقایقِ گویا، مجزا نموده است. به جای حرکتِ بزرگِ تاریخی ناشی از مبارزه میان نیروهای مولدهِ حاصل شده به وسیله‌ی انسان‌ها و مناسباتِ اجتماعی‌شان، که دیگر با این نیروهای مولده مطابقت ندارد، به جای جنگ‌های وحشتناک و اجتناب‌ناپذیر بین طبقاتِ مختلفِ دو یک کشور و بین کشورهای مختلف، به جای حرکتِ واقعی و قهرآمیزِ توده‌ها که تنها از آن طریق این تضادها و مخاصمات قابل حل‌اند، و بالاخره به جای این حرکتِ عظیم، طولانی و پیچیده، آقای پرودون حرکتِ خیالی‌انگیزِ مغزِ خودش را ارائه می‌دهد. - بنابراین، انسان‌های متفکر و آن‌هایی که می‌دانند افکارِ پنهانیِ پروردگار را چگونه برابند، سازنده‌ی تاریخ هستند و مردمِ عادی تنها باید الهاماتِ آن‌ها را به کار بندند.

حال شما می‌فهمید که چرا آقای پرودون دشمنِ اعلام‌شده‌ی هر جنبشِ سیاسی است. از نظر او راه حلِ مسائلِ واقعیِ مردم نه در حرکتِ عمومیِ آن‌ها، بلکه در گردشِ دیالکتیکیِ مغزِ او قرار دارد. از آن‌جا که در نظرِ او مقوله‌ها نیروهای محرکه را تشکیل می‌دهند، پس لازم نیست که به خاطرِ تغییرِ مقولاتِ زندگیِ عملیِ تغییرِ یابد. - درست برعکس، انسان‌ها باید مقوله‌ها را تغییر دهند چه نتیجه‌ی آن اجتماعِ موجود را تغییر خواهد داد.

آقای پرودون برای حلِ این تضادها حتی این سؤال را برای خود مطرح نمی‌کند که شاید شالوده‌ی این تضادها را باید واقعاً از بین برد. او دقیقاً به آن سیاستمدارِ متعصبی می‌ماند که شاه و وزراء و مجلسِ اعیان را جزءِ تفکیک‌ناپذیری از زندگی و

مقوله‌هایی جاودانی و ابدی می‌داند. او تنها به دنبال فرمول جدیدی است که از طریق آن تعادلی بین این قدرت‌ها (شاه و وزراء و مجلس اعیان) برقرار سازد در حالی که تعادل آن‌ها دقیقاً در حرکتی است که به‌طور واقعی وجود دارد و در آن نیرویی غالب و نیرویی برده‌ی دیگری است. لذا در قرن هجدهم عده‌ای از نیمه‌متفکران سرگرم یافتن فرمولی بودند که بتواند میان دسته‌جات اجتماعی، اشراف، پادشاه، پارلمان و غیره تعادل و موازنه برقرار سازد. آن‌ها یک روز صبح پس از برخاستن از خواب دریافتند که تمامی این‌ها - پادشاهان و پارلمان و اشراف - همگی محو شده‌اند. تعادل واقعی در این تضاد، انهدام تمام مناسبات اجتماعی‌ای بود که اساس و پایه‌ی آن نهادهای فتودالی و تضادهای شان را تشکیل می‌داد. از آن‌جا که آقای پرودون ایده‌های ابدی و مقوله‌های متعلق به خورد ناب را در یک جهت، و انسان‌ها و زندگی عملی شان را - که از نظر او نتیجه‌ی به‌کاربردن آن مقوله‌ها است - در جهت دیگر قرار می‌دهد، در او از همان آغاز یک دوگرایی^۱ بین زندگی و ایده‌ها و بین روح و جسم دیده می‌شود. دوگرایی که شکل‌های مختلفی را به خود می‌گیرد. حال شما می‌بینید که این تضاد چیزی نیست مگر عدم توانایی آقای پرودون از درک مبدأ و تاریخ ملعون مقوله‌هایی که او تعریف می‌کند.

نامه‌ی من بسیار طولانی شد و من فرصتی ندارم درباره‌ی مطالبی بی‌معنی که آقای پرودون علیه کمونیسیم مطرح کرده است صحبت کنم. در این لحظه با من هم عقیده خواهید بود که از کسی که از درک نظام اجتماعی کنونی عاجز است طبعاً انتظار هم نمی‌توان داشت که از جنبشی که برای سرنگونی آن نظام اجتماعی در تکاپو است و از بیان واقعی این جنبش انقلابی، درکی داشته باشد.

تنها نکته‌ای که من با آقای پرودون توافق کامل دارم عدم علاقه‌ی او به سوسیالیسم احساساتی و عاطفی است. من پیش از او با استهزاء این سوسیالیسم ساده‌لوحانه، احساساتی و خیالی نفرت زیادی را به طرف خود جلب کرده بودم ولی

آیا آقای پرودون وقتی احساسات خرده‌بورژوازی خود - مقصود سخنان عرفانی او راجع به زندگی خانوادگی و مطالب پیش‌پا افتاده‌ای چون عشقی که به ازدواج می‌انجامد و غیره - را برای مخالفت با احساسات سوسیالیستی مطرح می‌نماید - که البته فوریه حتی از مطالب مبتذل و پُرمدعای آقای پرودون عزیزمان هم پا فراتر می‌نهد - به طرز عجیبی خود را اغفال نمی‌نماید؟ او که خودش به خوبی از تهی بودن استدلال و ناتوانی مطلق‌اش در بحث پیرامون این گونه مسایل آگاه است، از شدت خشم دیوانه‌وار منفجر شده خشم‌ناکانه نعره کشیده و با دهانی کف‌کرده دشنام داده، شیون و فغان به راه می‌اندازد و بر سینه‌ی خود مشت می‌کوبد و با خود پیش خدا و انسان لاف می‌زند که هیچ‌گونه ارتباطی با این گونه گناهان سوسیالیستی ندارد. او احساسات سوسیالیستی - یا آن‌چه را که او احساسات سوسیالیستی می‌خواند - را مورد انتقاد قرار نمی‌دهد. او همانند یک انسان مقدس - مثلاً پاپ - گناه کاران بی‌چاره را تکفیر نموده و در مدح افتخارات قشر تحتانی طبقه‌ی متوسط و توهمات دردآور عشق‌های پدرشاهانه‌ی آن‌ها، سرودهای باشکوهی می‌خواند، مسلماً این تصادفی نیست. چه آقای پرودون از سر تا پا فیلسوف و اقتصاددان قشر تحتانی طبقه‌ی متوسط است. در یک جامعه‌ی پیشرفته، قشر تحتانی طبقه‌ی متوسط از طرفی به سوسیالیست شدن و از طرف دیگر به اقتصاددان شدن تمایل پیدا می‌کند - چه، او، هم شیفته‌ی عظمت قشر فوقانی طبقه‌ی متوسط گردیده و هم با مصائب مردم احساس هم‌دردی می‌نماید. او در آن واحد هم یک انسان بورژواست و هم یک انسان مردمی. او در اعماق قلب‌اش، خودش را بی‌غرض دانسته و معتقد است که تعادل واقعی را یافته است و به این سبب از خود تمجید می‌کند و معتقد است که تعادل واقعی با میانگین عادلانه متفاوت است. این‌گونه خرده‌بورژوا به تضاد عظمت می‌بخشد زیرا که تضاد اساس وجودش را تشکیل می‌دهد. به زبان ساده او خود تضاد اجتماعی در عمل است. او باید از طریق ثوری آن‌چه را که در عمل هست توجیه نماید. و آقای پرودون آن لیاقت را واقعاً دارد که تعبیرکننده‌ی علمی

خرده‌بورژوازی فرانسه باشد، یک لیاقت بر حق. زیرا که خرده‌بورژوازی جزء لاینفکی از تمام انقلابات اجتماعی قریب‌الوقوع را تشکیل خواهد داد.

ای کاش قادر بودم که همراه این نامه کتاب‌ام راجع به اقتصاد سیاسی^۱ را برای‌ات بفرستم. برای‌ام تاکنون غیرممکن بوده است که این اثر و نقد بر فلاسفه و سوسیالیست‌های آلمانی را^۲، که درباره‌اش در بروکسل با تو صحبت کردم، به چاپ برسانم. شما نمی‌توانید تصور کنید که در آلمان چاپ چنین آثاری با چه مشکلاتی روبه‌رو می‌شود. فشار پلیس از یک سو و فشار بنگاه‌های انتشاراتی - که نمایندگان علاقمند آن تمایلاتی‌اند که مورد حمله‌ی من هستند - از سوی دیگر، و در مورد حزب‌مان باید اضافه کنم که نه تنها دچار یک فقر [ثئوریک] است، بلکه بخش عظیمی از حزب کمونیست آلمان از دست من عصبانی است، زیرا که من با خیال‌بافی‌های آن‌ها و سخنان پُرطمطراق‌شان مخالفت می‌ورزم.

دوست تو - کارل مارکس

۱- اثر مارکس به نام «نقدی بر سیاست و اقتصاد سیاسی». البته این کتاب هیچ‌گاه تکمیل نشد و قسمت تمام‌شده‌ی آن در سال ۱۹۳۲ در شوروی به چاپ رسید.

۲- مقصود کتاب «ایدئولوژی آلمانی» است که به کمک انگس نوشته شد.

نامه‌ی هارکس به انگلس در هنجستر

(لندن) ۲ ژوئن ۱۸۵۳ - نامه‌ی شماره ۲۸

در رابطه با عبری‌ها و اعراب نامه‌ی تو برای من بسیار جالب توجه بود. ضمناً: (۱) وجود یک رابطه‌ی کلی را بین تمام قبایل شرقی می‌توان به اثبات رسانید. و آن رابطه‌ای است بین اسکان بخشی از این قبایل با ادامه‌ی زندگی بدوی بخش دیگر از آنها، از آغاز این فرآیند.

(۲) در زمان محمد، راه تجارت از اروپا به آسیا به‌طور قابل توجهی تغییر کرده بود و شهرهای عربستان که [تا آن زمان] تجارت‌شان با هندوستان^۱ و غیره، بسیار قابل توجه بوده است، در یک حالت زوال تجاری به سر می‌بردند. این تغییر مسیر تجاری یکی از عوامل مؤثر بوده است.

(۳) در مورد مذهب، مسأله به این سؤال کلی که بنابراین می‌توان پاسخ‌اش را به‌سادگی داد، منتهی می‌شود، که چرا تاریخ شرق به صورت تاریخ مذهب خود را آشکار می‌سازد؟

در مورد ساخت شهرهای شرقی، کسی قادر نیست اثری روشن‌تر، درخشان‌تر و مؤثرتر از نوشته‌ی فرانسوا برنیه^۱ ی کهن سال (که نه سال پزشکی مخصوص اورنگ زیب بود)، یعنی کتاب «سفرنامه شامل توصیف قلمرو مغول کبیر»^۲ و غیره، بخواند. او هم‌چنین سیستم نظامی و شیوه‌های تغذیه‌ی این ارتش‌های بزرگ را نیز به‌طور ارزنده‌ای تشریح می‌کند. در مورد این دو مسأله او از جمله چنین می‌نویسد:

1- Francois Bernier

2- Travel Containing A Discription Of The Dominion Of The Great Mogul

«سوارنظام بخش اصلی را تشکیل می‌دهد. پیاده‌نظام آن‌قدرها که در بین عموم شایع است بزرگ نیست، مگر این که کسی سربازان را به معنی دقیق آن با خدمت‌کاران و پیشه‌وران و تجاری که به دنبال ارتش حرکت می‌کنند اشتباه نماید. در آن صورت من می‌توانم به‌خوبی حرف آن‌هایی را بپذیرم که شمار ارتشیان همراه شاه را هنگامی که مسلم است او برای مدت طولانی از پایتخت غایب خواهد بود تا ۲۰۰ و ۳۰۰ هزار و حتی در بعضی موارد بیش‌تر تخمین می‌زنند. و این برای کسانی که به مشکلات عجیب چادرها، آشپزخانه‌ها، البسه، اثاثیه و چه بسا زنان و هم‌چنین فیل‌ها، شترها، گاوها، اسب‌ها و یاربران، مأمورانِ علوفه، سورات‌چی‌ها، انواع تجارت و خدمت‌گزارانی که این ارتش‌ها با خود همراه دارند واقفند آن‌چنان حیرت‌انگیز نخواهد بود. این هم‌چنین برای آن‌هایی که شرایط ویژه و حکومت یک کشور را درک می‌کنند، یعنی جایی که شاه به‌تنهایی مالک کلیه‌ی زمین‌های قلمرو به حساب می‌آید، تعجب‌آور نخواهد بود. بنابراین، نتیجه می‌شود که از آن جهت که تمامی اهالی پایتختی چون دهلی، و یا گرا^۱ تقریباً تماماً از طریق ارتش امرار معاش می‌نمایند، بالا‌جبار (مردم‌شان) موظف می‌شوند که حتی برای مدتی طولانی همراه با شاه شهر را به قصد میدان جنگ ترک نمایند. بنابراین، این شهرها با پاریس شباهتی نداشته و نمی‌توانند داشته باشند، چه، در حقیقت چیزی به جز اردوگاه‌های نظامی نیستند. یعنی کمی بهتر و مناسب‌تر از آن اردوگاه‌هایی هستند که در صحرای باز برپا می‌شوند.»

او [فرانسوا برونیه] درباره‌ی پیشروی سلطان مغول با لشکری ۴۰۰ هزار نفر، در کشمیر می‌نویسد:

«اشکال در این است که بدانیم چگونه یک چنین سپاه بزرگی از این همه

انسان و حیوان می‌توانند در یک جا زیست نمایند. برای این، تنها لازم است که فرض کنیم، یعنی فرضی که کاملاً واقعی است، که هندی‌ها از لحاظ غذا بسیار قانع و ساده‌اند و این که حتی یک‌دهم و حتی یک‌بیستم آن همه سواره‌نظام، در حال پیشروی گوشت نمی‌خورند.

مادام که [غذای] کی‌چری^۱ یا مخلوطی از برنج و سبزیجات که پس از پختن کره‌ی آب‌شده روی آن می‌ریزند به آن‌ها داده شود، آن‌ها راضی خواهند بود. به علاوه لازم به تذکر است که شتر دارای متنها درجه‌ی تحمل سختی به هنگام کار است و می‌تواند برای مدتی طولانی گرسنگی و تشنگی را تحمل نماید و قادر است با کمی غذا زنده مانده و هر چیزی را بخورد. در ضمن، به محض آن که سپاه به مقصد می‌رسد، سوارپانان شترها را برای چریدن به صحرای باز می‌برند. در آن جا [شترها] هرچه بیابند می‌خورند. به علاوه همان تجاری که بازارهای دهلی را می‌گردانند، مجبورند هنگام لشکرکشی نیز آن‌چنان کنند. تجار کوچک نیز به همین ترتیب و غیره... و بالاخره تمام این مردم بی‌چاره، در رابطه با امرار معاش‌شان، در هر ساله روستاها سرگردان شده تا مگر در آن جا چیزی خریده و براساس آن درآمدی کسب نمایند. آن‌ها عمدتاً و معمولاً با نوعی بیلچه‌ی کوچک به پاک‌کردن مزارع پرداخته و به جمع‌آوری گیاهان مشغول شده و سپس گیاهان کوچک جمع‌شده را پوست‌کنده و یا شسته و برای فروش به سپاه به همراه می‌آورند.»

برنیه به‌درستی این واقعیت را که در شرق مالکیت خصوصی بر زمین اساس تمام پدیده‌ها نیست مورد توجه قرار داده و به عنوان مثال ترکیه، ایران و هندوستان را متذکر می‌شود. این نکته کلیدی واقعی حتی برای بهشت شرق است....

ناه‌ی انگلس به مارکس در لندن

منچستر ۶ ژوئن ۱۸۵۳ - نامه‌ی شماره‌ی ۲۹

... عدم وجود مالکیت بر زمین حقیقتاً کلید تمامی شرق است.^۱ تاریخ سیاسی و مذهبی آن [شرق] نیز در همین مسأله نهفته است ولی دلیل آن چیست که شرقی‌ها حتی به شکل فئودالی مالکیت زمین دست نیافته‌اند؟ من فکر می‌کنم که عمدتاً به دلیل آب و هوا است، با در نظر گرفتن ارتباط آن با نوع خاک، به‌ویژه با گستره‌های بزرگ کویر که مستقیماً از دشت صحرا [افریقا] تا سراسر عربستان، ایران، هندوستان، و تاتاری^۲ تا بلندترین نقاط فلات آسیا ادامه دارند. در این جا آماری مصنوعی اولین پیش‌شرط کشاورزی است که مسئولیت آن هم به عهده‌ی کمون‌ها، استان‌ها و یا حکومت‌های مرکزی است. یک حکومت شرقی هرگز بیش از سه وزارت‌خانه نداشته است:

دارائی (غارت در داخل)، جنگ (غارت در داخل و خارج)، و کارهای عمومی (زمینه‌سازی برای تجدید تولید). حکومت انگلستان در هند [وزارت‌خانه‌های] اول و دوم را به‌طریقی تنگ‌نظرانه اداره کرده و شماره‌ی سه را کاملاً رها نموده است به طوری که کشاورزی هندوستان در حال نابودی است. در آن‌جا رقابت آزاد کاملاً از اعتبار افتاده است. حاصل خیز نمودن مصنوعی زمین، که با سرعت به همراه اضمحلال سیستم آبیاری به نابودی کشانده شد، این حقیقت تعجب‌آور و

۱- مارکس نظرات انگس در این نامه را برای نوشتن مقاله‌ی «حکومت انگلستان در هندوستان» مورد استفاده قرار داد.

۲- در قرن نوزدهم آسیای مرکزی و بخشی از ترکستان، تاتاری نامیده می‌شدند.

باور نکردنی را توضیح می‌دهد که چرا مناطقی که در گذشته به طرز درخشانی کشت می‌شدند (مثل پالمیر، هنرا، خرابه‌های یمن و مناطق بی‌شماری از مصر و هندوستان و ایران) هم‌اکنون خشک و ویران هستند. این امر نشان می‌دهد که یک جنگ ویران‌کننده می‌تواند به تنهایی کشوری را برای قرن‌ها از سکنه خالی کرده و تمامی تمدن‌اش را نابود نماید. من فکر می‌کنم که نابودی تجارت عربستان جنوبی قبل از محمد، که تو به درستی آن را از عمده‌ترین عوامل انقلاب محمدی می‌دانی، نیز باید در این جا گنجانده شود. من به اندازه‌ی کافی و به طور همه‌جانبه به تاریخ تجاری شش قرن اول بعد از [میلاد] مسیح اشراف ندارم که قادر به قضاوت باشم که شرایط کلی مادی جهان تا چه اندازه باعث این امر شد که راه‌های تجاری ایران به دریای سیاه و از طریق خلیج فارس به سوریه و آسیای صغیر به راه دریایی از طریق دریای سرخ ترجیح داده شود. ولی به هر صورت امنیت نسبی کاروان‌ها در امپراطوری باثبات ایران در زمان ساسانیان تأثیر قابل توجهی داشت، در حالی که یمن، بین سال‌های ۳۰۰ و ۶۰۰ بعد از [میلاد] مسیح، تقریباً به طور مداوم به زیر سلطه‌ی حبشی‌ها درآمده و مورد تجاوز و غارت واقع می‌شد. شهرهای عربستان جنوبی، که در زمان رومی‌ها هنوز در حال شکوفایی بودند، در قرن هفتم [میلادی] خرابه‌هایی بیش نبودند: در طول پانصد سال اعراب بدوی سرزمین‌های مجاور رسمی صرفاً افسانه‌ای و باشکوه در مورد اصل و نسب خود ساخته بودند (رجوع شود به قرآن و مورخ عرب، نوائیری) و خطی که با آن کتیبه‌های آن نواحی نوشته شده‌اند با وجودی که خط دیگری وجود نداشت به کلی ناشناخته بود. از این رو، می‌توان گفت که در حقیقت نوشتن فراموش شده بود. به علاوه، این چنین «بازگشتی» که شاید ناشی از شرایط عمومی تجارت باشد، مستلزم یک عمل مستقیم و مخرب و حشیانه است که تنها با تجاوز حبشی‌ها قابل توجیه است. بیرون‌راندن حبشی‌ها حدود چهل سال قبل از محمد انجام شد و بدیهی است که این حادثه اولین نمودار بیداری وجدان ملی اعراب بود که هم‌چنین از تجاوز ایرانیان از طرف شمال، که

تقریباً تا مکه نفوذ کرده بودند، تأثیر پذیرفته بود. ظرف چند روز آینده من به خواندن تاریخ محمد مشغول خواهم شد. اما در حال حاضر این طور به نظر می‌آید که مشخصات عکس‌العمل بدوی‌ها علیه فلاحین شهرنشین فاسد که مذهب‌شان نیز در آن زمان در حال تجزیه شدن بود قابل درک است. مذهب آن‌ها ترکیبی بود از یک شکلی پست پرستش طبیعت و آشکالی ابتدائی و عقب مانده‌ی ادیان یهود و مسیحیت.

مطالب برنیه‌ی کهن سال واقعاً جالب‌اند.^۱ خواندن مجدد اثر این فرانسوی هوشیار و منطقی و کهن سال که بی آن که خود بداند همواره میخ را استادانه می‌کوبد کاملاً لذت بخش است.

۱- مقصود انگس کتاب «سفرنامه شامل توصیف قلمرو مغول کبیر» است
Travel Containing a Description of the Dominions of the Great Mogul

نامه‌ی هارکس به انگلس در رایید

(لندن)، ۲۵ سپتامبر ۱۸۵۷ - نامه‌ی شماره ۳۷

... «ارتش»^۱ تو خیلی خوب از کار درآمده است. از حجیم بودن آن احساس کردم که گویی بر سرم ضربه‌ای وارد آمده، زیرا این همه کار یقیناً فشار زیادی بر تو وارد می‌سازد. اگر می‌دانستم که تو می‌خواستی تا اواخر شب کار کنی، ترجیح می‌دادم که کل موضوع را به حال خود رها نمایم.

تاریخ ارتش واضح‌تر از هر چیز دیگری، صحت درک ما را از ارتباط بین نیروهای مولده و روابط اجتماعی نشان می‌دهد. به‌طور کلی، در توسعه‌ی اقتصادی، ارتش نقش مهمی بازی می‌کند. برای مثال، در ارتش بود که باستانیان، برای اولین بار [در تاریخ] به‌طور کامل نظام مزدوری را آغاز نمودند. به‌همین ترتیب در بین زمین هم نظام پکولیوم - کاسترنس^۲ اولین شکلی قانونی بود که به نظر می‌رسد که ارزش خاص فلزات و استفاده از آن‌ها به عنوان پول - هنگامی که عصر حجر گریم^۳ به پایان رسید بود - در ابتدا بر اساس اهمیت نظامی‌شان بوده است. تقسیم کار درون یک رشته‌ی صنعت نیز برای اولین بار در ارتش صورت گرفت. تمام تاریخ اشکال مختلف شهری به نحو بسیار حیرت‌انگیزی در این جا [در ارتش] خلاصه شده است. اگر روزی فرصتی یافتی می‌بایستی مسأله را از این نقطه نظر بررسی نمایی. به نظر من نکاتی که در بررسی تو مورد توجه قرار نگرفته‌اند عبارتند از:

۱- مقصود رساله‌ی «ارتش» نوشته‌ی انگلس است که در جلد دوم دائرةالمعارف جدید آمریکایی (New American Encyclopedia)، چاپ ۱۸۵۸، انتشار یافت.

2- Peculium Castrense

3- Grimm

(۱) اولین نظام کاملاً تکامل‌یافته‌ی سپاهیان مزدور در یک مقیاس بزرگ و به‌طور ناگهانی در بین کارتاژها به وجود آمد (برای استفاده‌ی شخصی مان من به کتابی درباره‌ی سپاهیان کارتاژ - به قلم یک نویسنده‌ی اهل برلن که بعداً از آن باخبر شدم، مراجعه خواهم کرد).

(۲) تکامل نظام ارتش در ایتالیا در قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم، حیل‌های تاکتیکی، در هر حال، در این جا تکامل یافت. هم‌چنین توصیف ماکیاولی در کتاب تاریخ فلورانس، راجع به طریقی که کاندونیری^۱ جنگید (که برای ات‌خلاصه‌ای تهیه خواهم کرد) شدیداً خنده‌آور است. (اما ترجیح می‌دهم که هر وقت به دیدن ات به برایتون آمدم - که معلوم نیست چه وقت باشد - کتاب ماکیاولی را با خود بیاورم. کتاب تاریخ فلورانس او یک شاهکار است). و بالاخره،

(۳) سیستم نظامی اسپانی که ابتدا در میان ایرانیان به وجود آمد و سپس با تغییراتی که از طرق مختلف یافت در میان مغول‌ها، ترک‌ها و دیگران ظاهر شد.

نامه‌ی مارکس به فردیناند لاسال^۱ در برلن

لندن، ۱۹ آوریل ۱۸۵۹ - نامه‌ی شماره ۴۸

... مبارزه‌ی طبقاتی در انگلستان به طرز بسیار خوشنودکننده‌ای در حال پیشرفت است. متأسفانه در حال حاضر هیچ روزنامه‌ی چارتیستی^۲ دیگری وجود ندارد به طوری که من در حدود دو سال پیش مجبور شدم تا همکاری ادبی خودم را با این جنبه را قطع نمایم.

حال می‌پردازم به فرانتز فن سیشین‌گن^۳ قبل از هر چیز من می‌بایستی ترکیب و تحرک آن را تحسین نمایم و این بیش از آن است که درباره‌ی *درام جدید آلمانی* می‌توانم بگویم. ثانیاً - قبل از این که نظری صرفاً انتقادی^۴ ام را مطرح نمایم، لازم به تذکر است که پس از یک بار خواندن آن سخت به هیجان آمدم و بنابراین خوانندگانی را که بیش‌تر تابع احساسات هستند، حتی بیش‌تر به هیجان خواهد آورد. و این دومین جنبه و جنبه‌ی بسیار مهمی از آن است.

اکثراً طرف دیگر سکه را بررسی نمائیم. اولاً: این یک موضوع کاملاً صوری است و چون آن را به صورت شعر نوشته‌ای، بهتر می‌بود که هجاها را کمی هنرمندانه‌تر جلا می‌دادی. ولی هر چقدر هم که شاعران حرفه‌ای از این بی‌توجهی هیجان‌زده گردند، معه‌ذا من آن را در مجموع مثبت می‌دانم زیرا که جوجه‌شاعران مقلد دیگر چیزی به جز زرق و برقی ظاهری ندارند. ثانیاً: کشمکش مورد نظر تنها کشمکش تراژیک نبوده بلکه واقعاً این کشمکش تراژیک است که به دلایلی حزب

1- Ferdinand Lassalle

2- Chartist

۳- Franz Von Sickingen یک داستان (درام) از لاسال و هم‌چنین نام قهرمان همان داستان.

انقلابی سال‌های ۲۹-۱۸۲۸ را به زوال کشانید. بنابراین من بسیار صمیمانه از هر ایده‌ای که آن را مسأله‌ی محوری یک تراژدی مدرن نماید استقبال خواهم کرد. ولی باز از خودم سؤال می‌کنم که آیا موضوعی را که انتخاب کرده‌ای یک موضوع مناسب برای نشان دادن آن کشمکش هست؟ بالتازار^۱ ممکن است تصور نماید که واقعاً اگر سیشین‌گن پرچم مخالفت را علیه قدرت امپراطوری برافراشته و به جای پنهان نمودن ماهیت مبارزه‌اش در پس پوشش یک اختلاف شوالیه‌ای، با شاهزادگان به جنگ رودرو پرداخته بود پیروزی او مسجل بود. آیا ما هم می‌توانیم این خیال را بپذیریم؟ سیشین‌گن (و تقریباً تا اندازه‌ای هم هاتن^۲) به دلیل حيله‌گری‌اش نبود که پنهان شد. او به این دلیل مخفی شد که یک شوالیه بود و طبقه‌ی در حال مرگی را نمایندگی می‌کرد که علیه نظام موجود یا لاقلاً شکلی جدید آن به پا خاسته بود. اگر از سیشین‌گن ویژگی‌های فردی و فرهنگ خاص‌اش، استعدادهای طبیعی‌اش و غیره گرفته شوند او به گاتز فون برلشینگن^۳ تبدیل خواهد شد. گاتز، این انسان بینوا به شکل مناسبی مخالفت تراژیک شوالیه‌ها با امپراطور و شاهزادگان را ارائه می‌دهد. و به همین دلیل است که گوته^۴ او را به‌درستی قهرمان داستان‌اش کرده است. تا آنجا که سیشین‌گن و حتی هاتن هم تا اندازه‌ای.. اگرچه در مورد او و سایر ایدئولوگ‌های یک طبقه اظهاراتی از این قبیل باید تا حدود زیادی تغییر داده شوند. علیه شاهزادگان مبارزه می‌نماید (زیرا که کشمکش با امپراطور صرفاً از این جهت آغاز می‌شد که امپراطور شوالیه‌ها به امپراطور شاهزادگان تبدیل می‌شود)، او تنها یک دون‌کیشوت است، اگرچه کیشوتی که از لحاظ تاریخی توجیه شده است. این که او قیام را در پوشش یک اختلاف شوالیه‌ای آغاز نمود بدان معنی است که به زبان ساده، آن را به شیوه‌ی شوالیه‌ای شروع کرد. اگر او قیام را به طریقی دیگر آغاز کرده

۱. Balthasar نام قهرمان دیگری از همان داستان.

۲. Hutten نام شخصیت دیگر داستان.

4-Goethe

۳. Berlichingen اثری از گوته شاعر معروف آلمانی.

بود، اجباراً و از همان آغاز می‌بایست به طرف شهرنشینان و دهقان‌ها یعنی آن طبقاتی می‌رفت که انکشاف‌شان نفی شوالیه‌ها را ایجاب می‌نمود.

بنابراین، اگر تو نمی‌خواستی و جزء برنامه‌ات نبود که آن برخورد را به سطح گاتزوان برلشینگن تنزل دهی، سیشین‌گن و هاتن می‌بایستی تسلیم می‌شدند زیرا که به تصور خودشان انقلابی بودند (که در مورد گاتز فون برلشینگن صادق نیست) آن‌ها همانند اشراف تحصیل‌کرده‌ی لهستان در سال‌های ۱۸۳۰ از طرفی خود را به پشتیبانان اندیشه‌های جدید مبدل ساخته و از طرف دیگر و در همان حال خود در واقع نماینده‌ی منافع یک طبقه‌ی مرتجع بودند.^۱ نمایندگان اشرافی انقلاب که پشت شعارهای اتحاد و آزادی‌شان هنوز خواب امپراطوری باستانی و قانون جماع نهفته است، برعکس آن‌چه در نمایش‌نامه‌ی تو دیده می‌شود، نباید توانسته باشند تمام منافع را نمایندگی کنند. بلکه نمایندگان انقلابی شهرنشین‌ها و به‌ویژه نمایندگان این دسته از دهقان‌ها الزاماً بایستی نقش فعالی و اجرایی داشته باشند. در آن صورت تو قادر می‌بودی که خیلی پیش‌تر مدون‌ترین اندیشه‌ها را به ساده‌ترین و خام‌ترین شکل ممکن از زبان آن‌ها بیان نمایی. در صورتی که در حال حاضر صرف‌نظر از آزادی مذهب، دو واقع اتحاد مدنی به عنوان بهترین شعار و ایده باقی می‌ماند در آن صورت تو خودبه‌خود به شیوه‌ی شکسپیر می‌نوشتی، در حالی که به نظر من بزرگ‌ترین عیب کار تو در این است که از طریق شیلر^۲ افراد را به سخن‌گویان روح زمان تبدیل می‌نمایی. آیا تو خود - همانند فرائز فن سیشین‌گن، یا قراردادن مخالفت شوالیه‌وار لوتوری در مقامی بالاتر از مخالفت مونتر^۳ عامی - تا اندازه‌ای یک اشتباه دیپلماتیک مرتکب نشده‌ای؟ ...

۱- اشاره به قیام لهستانی‌ها است که در سال ۱۸۳۰ و علیه نزار آغاز گردید. رهبری آن قیام به دست اشراف لهستانی بود و از آن‌جا که اشراف به خواسته‌های دهقانان برای الغاء نظام سرواژ تن دردادند نتوانستند پشتیبانی آن‌ها را به دست آورند. نتیجه‌ی آن شکست قیام و سرکوبی شدید آن به وسیله‌ی دولت نزاری بود.

3- Munzer

2- Schiller

نامه‌ی هارکس به فردیناند لاسال در برلن

لندن، ۱۶ ژانویه ۱۸۶۱ - نامه‌ی شماره ۵۱

کتاب داروین^۱ اثر مهمی است، و از آن‌جا که مبارزه‌ی طبقاتی در تاریخ را از نقطه‌نظر علوم طبیعی پشتیبانی می‌نماید، مناسب میل من است. البته انسان باید سبکی پالایش‌نیافته‌ی انگلیسی آن را تحمل نماید. علی‌رغم تمام کم‌بودها، این کتاب نه تنها برای اولین بار در علوم طبیعی به «فرجام‌گرایی»^۲ ضروری مهیبی وارد می‌سازد، بلکه از طریق تجربی، مفهوم را به جلو می‌برد...

۱- اشاره به «On the Origin of Species by Means of Natural Selection» کتاب معروف داروین.

2- Teleology

ناحیه‌ی هارکس به انگلس درمنچستر

لندن، ۲۷ فوریه ۱۸۶۱ - نامه‌ی شماره‌ی ۵۲

... برای استراحت شب‌ها مشغول خواندن آپیان^۱، که به زبان یونانی و درباره‌ی جنگ‌های داخلی رُم است، بوده‌ام. کتاب باارزشی است. این شخص متولد مصر است. شلوسر^۲ می‌گوید که او «بی‌روح» است، احتمالاً بدین خاطر که او به دنبال ریشه و شالوده‌ی مادی این جنگ‌های داخلی است. [در این کتاب] جنگ‌های اسپارتاکوس به عنوان درخشان‌ترین چهره‌ی تاریخ باستان معرفی شده است. ژنرال بزرگ [منظورم کاریبالدی نیست] است. با شخصیت نجیب‌اش نمادینده‌ی واقعی پرولتاریای کهن است. پمپی^۳، پست به تمام معنی، معروفیتی را که سزاوارش نبود با ربودن اعتبار دیگران به دست آورد. اول از موفقیت‌های لوکولوس^۴ (بر ضد میتريداتس^۵) استفاده کرد، سپس از موفقیت‌های سرتوریوس^۶ (در اسپانیا) و هم‌چنین از «مرد جوان» سولا^۷ و از دیگران. به عنوان یک ژنرال، او همانند یک اودیون باروی^۸ رُمی بود. به مجبوری که مجبور شد شجاعت‌اش را بر ضد سزار^۹ نشان دهد، بی‌لیاقتی خود را به ثبوت رسانید. سزار به منظور منحرف نمودن این فرد مضحکی که با او مخالفت کرده بود، عامدانه مرتکب بزرگ‌ترین اشتباهات احمقانه‌ی نظامی گردید. هر ژنرال معمولی رُمی - به عنوان مثال کراسوس^{۱۰} - قادر

1- Appian

2- Schlosser

3- Pompey

4- Lucullus

5- Mithridates

6- Sertorius

7- Sulla

8- Odilon Barrot

9- Caesar

10- Crassus

بود که در نبرد اپیروس^۱ او را حتی شش بار نابود نمایند. ولی در مورد پمپی هر چیزی ممکن بود. به نظر می‌رسد که شکست پیروز در اثر خود به نام زحمت به هدر رفته‌ی عشق^۲ پمپی را آن‌چنان که واقعاً بود شناخته است.

با کمال احترام

دوست تو، ک. م.

www.vahdatcommunisti.com

۱- Epirus مارکس به آخرین جنگ داخلی رُم بین طرفداران سزار و طرفداران پمپی در قرن اول پیش از میلاد اشاره می‌کند. نبرد سزار علیه پمپی در اپیروس با شکست کامل ارتش پمپی در محل فارسالوس (Pharsalus) در تاریخ ششم ژوئن سال ۴۸ قبل از میلاد پایان یافت.

2- Love's Labor's Lost

نامه‌ی انگلس به هارکس در لندن

منچستر ۲۳ مه ۱۸۶۲ - نامه‌ی شماره‌ی ۵۴

... مک کلپلان^۱ با روشِ همیشگی‌اش ادامه می‌دهد. کنفدرات‌ها^۲ همیشه از او فرار می‌کنند، زیرا که او هیچ‌گاه مستقیماً به طرف آن‌ها حرکت نمی‌کنند. عذرش هم این است که آن‌ها بسیار از او قوی‌ترند. به آن دلیل آن‌ها همیشه راه فرار را پیش می‌گیرند. تاکنون هیچ‌گاه کسی به این طریق نجنگیده است، و به همین دلیل است که از او قهردانی می‌شود. فرارهای مداوم سربازان و درگیری‌های بدونِ شانس عقب‌دازها هر قدر هم ناچیز باشد باز کافی است که روحیه‌ی کنفدرات‌ها را بسیار تضعیف نماید. این به‌ویژه در موردِ نبردهای اساسی کاملاً هم‌یدار است.

فنج نیواورلئان شاهکارِ ناوگان بود. عبور از سنگرها روی هم‌رفته عملی بسیار عالی بود.^۳ پس از این همه چیز ساده شد. تأثیرِ روحی آن بر جنوبی‌ها بسیار زیاد بود و از نظر مالی هم که تأثیر خود را نشان داده بود. ژنرال بیورگارد^۴ در کورینت^۵ دیگر هیچ جایی برای دفاع کردن ندارد، چه هدف از این موضوع دفاع از می‌سی‌سی‌پی و لوئیزیانا و به‌خصوص شهر نیواورلئان بود. بیورگارد در حال حاضر از لحاظ

1- Mc Clellan

۲- ارتش ایالات برده‌دار جنوب در جنگ داخلی امریکای شمالی (۱۸۶۱-۱۸۶۵) به این اسم معروف شدند. زیرا در سال ۱۸۶۱ پس از این که یازده ایالات جنوبی از ایالات متحده جدا شدند، کنفدراسیون ایالات آمریکا را تشکیل دادند.

۳- در ۲۹ آوریل ۱۸۶۲ پس از سقوط سنگرهایی که راه‌های ورود به شهر از طرف رودخانه می‌سی‌سی‌پی را محافظت می‌کردند، جنوبی‌ها شهر نیواورلئان را تسلیم نمودند.

4- Beauregard 5- Corinth

استراتژیکی، در موقعیتی قرار گرفته است که در اثر شکست در یک نبرد نیز باید سپاه خود را به گروه‌های جنگی چریکی تبدیل نماید، به این دلیل که بدون وجود یک شهر بزرگ و راه‌آهن و منابع کافی او قادر نخواهد بود توده‌ی سپاهیان را یک جا نگه دارد.

اگر ارتش کنفدرات‌ها در ایالت ویرجینیا با شکست مواجه شود، باید پس از آن تضعیف روحیه، هرچه زودتر به گروه‌های چریک تبدیل شود. در حقیقت این شانس بهتری دارد زیرا نهرهای زیادی که در مسیر عقب‌نشینی قرار دارند از کوه‌ها به طرف دریا امتداد دارند. و از آن‌جا که در مسیر مک‌کلیلان^۱ الاغ قرار می‌گیرند، آن‌ها مجبور خواهند شد یا یک نبرد مهم را بپذیرا شده و یا بدون جنگیدن به چند دسته تقسیم شوند - به همان‌گونه که روس‌ها، برخلاف میل ژنرال‌هایی که به درستی مسأله را تحلیل کرده بودند، مجبور به جنگ در اسمولنسک^۲ و بورودینو^۳ گردیدند.

حتی اگر بیورگارد یا سپاه ویرجینیا دو یک نبرد پیروز شوند و پیروزی‌شان درخشان باشد باز بدون فایده خواهد بود. چه، کنفدرات‌ها در موقعیتی نیستند که قادر باشند از آن استفاده نمایند. آن‌ها قادر نیستند بدون این که با حمله‌ی جدید دشمن مواجه شوند حتی بیست مایل انگلیسی به جلو روند. آن‌ها فاقد هر چیزی هستند. اتفاقاً من یک چنین نتیجه‌ای را بدون یک خیانت مستقیم از طرف شمائی‌ها غیرممکن می‌بینم.

بنابراین سرنوشت سپاهیان کنفدرات به نبرد واحد وابسته است. البته هنوز باید احتمال آغاز جنگی چریکی مورد مطالعه قرار گیرد بسیار تعجب‌آور است که جمعیت بسیار کمی (نزدیک به هیچ) در این جنگ تاکنون شرکت کرده‌اند، در حالی که در سال ۱۸۱۳ خط ارتباطی فرانسوی‌ها به‌طور مداوم توسط کلمب، لوتزاف^۴، چرنیشف^۴ و شورشیان و قزاق‌های دیگر قطع می‌گردید. در سال ۱۸۱۲ تمامی جمعیت روسی در مسیر رژه‌ی فرانسوی‌ها مخفی شدند. در سال ۱۸۱۴ دهقانان

1- Smolensk

2- Borodino

3- Litzow

4- Chernyshev

فواتسوی خود را مسلح کرده و مخالفان متحدین را به قتل رسانیدند. ولی در این جا [ایالات متحده] چنین اتفاقی نمی افتد. مردم سرنوشت خود را به دست نبردهای بزرگ سپرده و خود با این فکر که «هدف فتح برای خدایان خوشایند است» تسلی می دهند. رزم آوری به حد شدید به کثافت صرف تبدیل شده است. و آیا چریک ها نیز بایستی در چنین شرایط نامساعدی حرکت کنند؟ من با اطمینان انتظار این را می کشم که پس از تجزیه ی لشکرها، کثافت سفید^۱ جنوب چیزی را آغاز خواهد کرد، لیکن من قاطعانه به طبیعت بورژوائی کشتکاران^۲ متقاعدم و بنابراین لحظه ای هم شک نخواهم کرد که این آن ها را به طرفداران سرسخت اتحاد^۳ تبدیل خواهند کرد. اگر لشکرها ی فوق الذکر به راهزنی بپردازند، کشتکاران [جنوب] با آغوش باز از یانکی ها^۴ استقبال خواهند کرد. آتش های مسیر رودخانه ی می سی سی پی منحصرأ از دو نفر اهالی کنتاکی است که گفته می شود از مسیری غیر از رودخانه می سی سی پی به لوئی ویل آمده اند. آتش سوزی عظیم نیواورلئان به سادگی سازمان داده شده بود و به سادگی می تواند در جاهای دیگر تکرار شود، در این صورت مطمئناً چیزهای بیش تری به آتش کشیده خواهد شد. اما این عمل سرانجام جبهه ی جنوب را به جبهه ی بازرگانان و کشتکاران از یک طرف و «کثافت سفید» در طرف دیگر تقسیم خواهد کرد که این امر ایده ی تجزیه [ی جنوب] را با آتش خواهد سوزانید.

طرفداری تجار نیواورلئان از کنفدرات ها به این دلیل بود که آقایان مجبور بوده اند مقادیر زیادی از اسناد کنفدرات ها را با پول نقد معاوضه کنند. من از چندین مورد آن

۱- مقصود نژادپرستان برده دار جنوب در جنگ داخلی امریکا است.

۲- Planters مقصود زمین داران جنوب است که با استفاده از برده زمین های وسیع خود را کشت می کردند.

۳- مقصود حفظ تمامیت ارضی ایالات متحده است و نه تقسیم آن به دو کشور مختلف آن طور که جنوبی ها می خواستند.

۴- در جنگ داخلی به شمالی ها یانکی گفته می شد.

۹۶ □ درباره‌ی تکامل مادی تاریخ

در این جا اطلاع دارم. این نباید فراموش شود. یک قرض اجباری بزرگ بهترین وسیله است تا بورژواها را به طرفداری از انقلاب بکشانند، و به خاطر حفظ منافع فردی آن‌ها را از منافع طبقاتی شان منحرف نماید.

سلام من را به همسر و دختران‌ات برسان.

دوست تو، ف.ا.

www.vahdatcommunisti.com

نامه‌ی هارکس به انگلس در هنجستر

(لندن)، ۲ اوت ۱۸۶۲ - نامه‌ی شماره‌ی ۵۶

... واقعاً تعجب آور است که به هر حال من قادر بودم کارِ تئوریک را تا این جا به پیش ببرم. من در حال حاضر تصمیم دارم که تئوری اجاره را در یک فصلِ متمم به این جلد^۱ اضافه کنم: یعنی به عنوان «نمایان کردن» آن اصلی که قبلاً قرار گذاشته شده است. برای این که نظرتو را بدانم، در زیر در چند کلام تنها خلاصه‌ی یک بحث مفصل و پیچیده را خواهم آورد.

تو می‌دانی که من سرمایه را به دو بخش تقسیم می‌کنم: اول سرمایه‌ی ثابت (مواد خام، مواد کمکی، ماشین آلات و غیره) که ارزش آن صرفاً در ارزش محصول دوباره ظاهر می‌شود، و دوم سرمایه‌ی متغیر یعنی سرمایه‌ای که (شکل دست‌مزد را به خود می‌گیرد که مقدار آن کم‌تر از کاری است که کارگر برای اش انجام می‌دهد. به عنوان مثال: اگر دست‌مزد روزانه‌ی کارگری برابر ده ساعت کاری باشد که او انجام می‌دهد ولی در حقیقت کارگر دوازده ساعت کار کرده باشد، او به اندازه‌ی تمام سرمایه‌ی متغیر به اضافه $\frac{1}{5}$ آن (۲ ساعت) جایگزین کرده است. من این مقدار مازاد را ارزش اضافی می‌نامم.

فرض کنیم که آهنگ ارزش اضافی (نسبت مدت زمانی از طول روز کار و مقدار کار اضافی انجام شده توسط کارگر به مقدار کاری که برای مزدی که به او پرداخت شده لازم است) داده شده برابر ۵۰ درصد است حال اگر یک روز کار ۱۲ ساعت باشد،

۱- مقصود مارکس جلد اول کتاب سرمایه است. البته بعدها مارکس از این تصمیم صرف نظر کرده بحث اجاره را در فصل ششم جلد سوم سرمایه مطرح کرد.

کارگر ۸ ساعت برای خود و $\frac{4}{3}$ ساعت (۱۲) برای کارفرما کار می‌کند. برای تمام مشاغل همین فرض را در نظر بگیریم تا هرگونه تفاوتی در میانگین ساعت کار با تفاوت‌های مربوط به دشوارتر یا آسان‌تر بودن کار و غیره خنثی گردد.

تحت این شرایط با استثمار مساوی کارگران مشاغل مختلف، سرمایه‌های مختلف ولی مساوی در رشته‌های تولیدی مختلف، مقادیر بسیار متفاوتی را ارزش اضافی تولید کرده لذا، آهنگ‌های سود مختلفی را خواهند داشت. زیرا که سود چیزی نیست مگر نسبت ارزش اضافی به جمع کل سرمایه‌ی به کار گرفته شده. البته این [آهنگ سود] بستگی دارد به ترکیب ارگانیکی سرمایه، یعنی چگونگی تقسیم کل سرمایه به سرمایه‌ی ثابت و متغیر.

مانند بالا، فرض کنیم که کار اضافی برابر با ۵۰ درصد است. بنابراین به عنوان مثال اگر مبلغ یک پوند مساوی یک روز کار باشد (اگر مساوی یک هفته یا غیره هم فرض کنیم فوقی نمی‌کند)، یک روز کار مساوی ۱۲ ساعت و کار لازم (کار لازم برای تجدید تولید مزد یک روز کار) برابر ۸ ساعت باشد، دست‌مزد ۳۰ کارگر (یا ۳۰ روز کار یک کارگر) مساوی ۲۰ پوند و ارزش کار آن‌ها مساوی ۳۰ پوند خواهد بود. سرمایه‌ی متغیر مصرف شده برای یک کارگر (روزانه یا هفتگی) مساوی $\frac{2}{3}$ پوند است و ارزشی که او تولید می‌کند مساوی یک پوند. مبلغ ارزش اضافه‌ای که ۱۰۰ پوند سرمایه در مشاغل مختلف تولید می‌کند بسیار متفاوت است. بسته به این که این سرمایه به چه نسبت از سرمایه‌ی متغیر و ثابت تشکیل شده باشد. سرمایه‌ی ثابت را C می‌نامیم و متغیر را V. برای مثال اگر در صنعت نساجی ترکیب سرمایه عبارت باشد از $C=80$ و $V=50$ ، ارزش محصول مساوی ۱۱۰ خواهد بود (در شرایطی که آهنگ ارزش اضافی ۵۰ درصد فرض شود). مبلغ ارزش اضافی مساوی ۱۰ و آهنگ سود مساوی ۱۰ درصد است، زیرا که نرخ سود برابر است با ۱۰ (ارزش اضافی) به ۱۰۰ (مجموع ارزش سرمایه‌ی خرج شده). فرض کنیم در عمده‌فروشی خیاطی ترکیب سرمایه عبارت است از $C=50$ و $V=50$ ، بنابراین ارزش محصول مساوی

۱۲۵، ارزش اضافی (برای آهنگ ۵۰ درصد) مساوی ۲۵ و آهنگ سود مساوی ۲۵ درصد خواهد بود. صنعت دیگری را فرض می‌کنیم که در آن ترکیب سرمایه عبارت از $C=70$ ، $V=30$ باشد، ارزش محصول آن مساوی ۱۰۵ و آهنگ سود آن مساوی ۵ درصد خواهد بود.

ما در این جا با وجود استثماری متساوی و مقدار مساوی سرمایه‌ی به کار گرفته شده در صنایع متفاوت، مقادیر بسیار متفاوتی ارزش اضافی و بنابراین آهنگ‌های سود مختلفی داریم. اما اگر ما چهار سرمایه‌ی بالا را با هم در نظر بگیریم خواهیم داشت:

آهنگ ارزش اضافی	آهنگ	ارزش	سرمایه‌ی	سرمایه‌ی	شماره	
در تمام موارد ۵۰ درصد	سود	محصول	متغیر	ثابت		
۱۰	۱۱۰	۲۰	۸۰	۱		
۲۵	۱۲۵	۵۰	۵۰	۲		
۱۵	۱۱۵	۳۰	۷۰	۳		
۵	۱۰۵	۱۰	۹۰	۴		
۵۵	سود	جمع سرمایه‌ها ۴۰۰				

میانگین آهنگ سود $13\frac{3}{4}$ درصد خواهد بود.

اگر کسی ۴۰۰ را جمع کل سرمایه‌ی طبقه در نظر بگیرد، آهنگ سود مساوی $13\frac{3}{4}$ درصد باشد، تمام سرمایه‌داران با هم برابر می‌شوند. رقابت (انتقال سرمایه یا بیرون آوردن سرمایه از یک بخش به بخش دیگر) باعث می‌شود که مقادیر مساوی سرمایه در بخش‌های مختلف علی‌رغم ترکیب ارگانیکی متساوی شان دارای میانگین آهنگ سود متساوی باشند. به عبارت دیگر سود متوسطی که سرمایه‌ای برابر ۱۰۰ پوند، برای مثال در رشته‌ای به دست می‌آورد، نه به آن دلیل است که این سرمایه به یک طریق ویژه‌ای به کار گرفته شده است و لذا نه به آن نسبت که این سرمایه خودش

ارزش اضافی تولید می‌کند، بلکه به عنوان بخش متناسبی از کل سرمایه‌ی متراکم‌شده‌ی طبقه‌ی سرمایه‌دار است. آن [سود] به نسبت مقدارش، سهمی است از کل مبلغ ارزش اضافی (مزد پرداخت‌نشده) که جمع کل سرمایه‌های متغیر (یعنی سرمایه‌ای که به مزد اختصاص داده شده) طبقه تولید می‌کند.

حال برای این که ۱، ۲، ۳ و ۴ در مثال بالا همگی مطابق همان میانگین آهنگ سود منفعت ببرند، آن‌ها - یعنی هر صنعت - بایستی محصولاتش را $\frac{1}{13}$ پوند بفروشد. شماره‌های ۱ و ۴ آن‌ها را بالاتر، شماره‌های ۲ و ۳ را پائین‌تر از ارزش می‌فروشند.

قیمت تنظیم‌شده از این طریق مساوی است با مخارج سرمایه به اضافه سود متوسط (مثلاً ده درصد). همان قیمتی که اسمیت قیمت طبیعی^۱، قیمت تمام‌شده^۲ و غیره می‌نامد. رقابت بین صنایع مختلف قیمت‌ها را به طرف این قیمت متوسط سوق می‌دهد (از طریق انتقال یا بیرون‌کشیدن سرمایه)، بنابراین رقابت، محصولات را به طرف ارزش‌شان سوق نمی‌دهد بلکه به طرف قیمت تمام‌شده‌ی آن‌ها سوق می‌دهد که این قیمت بسته به ترکیب ارگانیک سرمایه‌ی مربوطه بالا، پائین و یا برابر با ارزش کالاها است.

ریکاردو^۳ ارزش و قیمت تمام‌شده را با یکدیگر اشتباه می‌کند. بنابراین او معتقد است که اگر اجاره‌ی مطلق^۴ (یعنی اجاره‌ی مستقل از قابلیت‌های تولیدی مختلف انواع گوناگون زمین) وجود داشت، تولیدات کشاورزی و غیره همواره بالاتر از ارزش‌شان به فروش می‌رسیدند زیرا به قیمتی بالاتر از قیمت تمام‌شده به فروش می‌رسیدند (سرمایه‌ی اولیه + سود متوسط). و این موضوع قانون اصلی را نقض می‌کرد. لذا او منکر وجود اجاره‌ی مطلق شده و فقط اجاره‌ی تفاضلی^۵ را به رسمیت می‌شناسد.

1- Natural Price

2- Cost Price

3- Ricardo

4- absolute rent

5- differential rent

لیکن برابردانستن ارزش و قیمت تمام شده به وسیله‌ی ریکاردو اساساً یک اشتباه بوده که به‌طور سنتی از آدام اسمیت پذیرفته است. واقعیت این است:

فرض کنیم که میانگین ترکیب کلبه‌ی سرمایه‌های غیرزراعتی برابر است با $C=۸۰$ و $V=۲۰$ ، بنابراین ارزش محصول (بر اساس ۵۰ درصد آهنگ ارزش اضافی) برابر با ۱۱۰ و آهنگ سود برابر با ۱۰ درصد خواهد بود.

هم‌چنین فرض کنیم که میانگین ترکیب سرمایه‌های زراعتی برابر باشد با $C=۶۰$ و $V=۴۰$. (این ارقام از نظر آماری تقریباً برای انگلستان صحت دارد. اجاره‌ی چراگاه‌ها و غیره در این مبحث اهمیتی را حائز نیست زیرا که بر اساس اجاره‌ی غلات‌شان است نه اجاره‌ی خود زمین). اگر میزان استثمار کارگر معادل مقدار بالا باشد، ارزش محصول برابر ۱۲۰ و آهنگ سود مساوی ۲۰ درصد خواهد بود. بنابراین اگر زارع این محصول را به قیمتی برابر ارزش‌اش بفروشد، قیمت ۱۲۰ خواهد بود و نه ۱۱۰ (یعنی قیمت تمام شده). اما مالکیت زمین مانع از این می‌شود که زارع همانند بزرگوار سرمایه‌دار خود ارزش کالا را با قیمت تمام شده‌ی آن تنظیم نماید. رقابت بین سرمایه‌ها نمی‌تواند این را تضمین نماید. در این‌جا مالک زمین دخالت کرده و تفاوت بین ارزش و قیمت تمام شده را می‌رباید. به‌طور کلی پائین‌بودن نسبت بین سرمایه‌ی متغیر بیانگر پائین (یا نسبتاً پائین) بودن سطح تکامل قابلیت تولیدی کارگر در مرحله‌ی مشخصی از تولید است. بنابراین اگر میانگین ترکیب سرمایه‌های زراعتی، به عنوان مثال برابر است با $C=۶۰$ و $V=۴۰$ و در مورد سرمایه‌های غیرزراعتی عبارت است از $C=۸۰$ و $V=۲۰$ ، این موضوع را ثابت می‌کند که کشاورزی هنوز به درجه‌ی پیشرفت صنعت نرسیده است. (توضیح این موضوع بسیار ساده است، زیرا به غیر از مسایل دیگر، پیش شرط صنعت، علم قدیمی‌تر مکانیک است در حالی که پیش شرط کشاورزی علوم کاملاً جدیدی چون شیمی، زمین‌شناسی و فیزیولوژی است). اگر با فرض بالا ترکیب سرمایه در

کشاورزی به $C=80$ و $V=20$ برسد اجاره‌ی مطلق ناپدید خواهد شد و فقط اجاره‌ی تفاضلی باقی خواهد ماند، هرچند که، در آن حالت به طریقی که من آن را توضیح می‌دهم به نظر می‌رسد که فرضیه‌ی ریکاردو مبنی بر این که کشاورزی به‌طور مداوم رو به زوال می‌رود^۱ بسیار مسخره و ساختگی است.

در تعریف بالا، در ارتباط با فرقی بین ارزش و قیمت تمام‌شده باید توجه داشت که علاوه بر فرقی بین سرمایه‌ی ثابت و متغیر که از جریان تولیدی که سرمایه در آن درگیر است سرچشمه می‌گیرد، فرقی دیگری هم بین سرمایه در گردش و سرمایه‌ی راکد وجود دارد که از جریان گردش سرمایه ناشی می‌شود. اما اگر این را در بالا می‌گنجاندم فرمول بسیار پیچیده‌ای می‌شد.

این نقد مختصری است بر تئوری ریکاردو - مختصر به خاطر این که موضوع تقریباً پیچیده‌ای است. تصدیق می‌کنی که اگر موضوع ترکیب ارگانیکی سرمایه در نظر گرفته شود بسیاری از مسائل و تناقضات موجود برطرف خواهد شد. ضمناً به دلائل خاصی که در نامه‌ی بعدی برای ات خواهم نوشت، بسیار علاقمندم که تو یک نقد مفصل نظامی از مفهوم بی‌معنی آزادی لاسال - روستو^۲ که من از نظر سیاسی تا پایان آن را می‌بینم - برای ام بفرستی.

دوست تو، ک. م.

درودهای مرا به خانم‌ها برسان.

ایمانت^۳ اعلام کرده است که دارد می‌آید، ایتزیگ^۴ روز دوشنبه می‌رود. خواهی دید که بنا بر تحلیل من از «اجاره‌ی مطلق» واقعاً مالکیت ارضی (تحت شرایط تاریخی مشخص) قیمت محصولات خام را افزایش می‌دهد. احتمال دارد که

۱- این اصل در اقتصاد بورژوازی به قانون بازده نزولی (diminishing return) معروف است.

2- Lassalle - Rustow

3- Imandt

۴- Itzig) فردیناند لاسال (Ferdinand Lassalle)

این از نقطه نظر کمونیستی بسیار مفید باشد.

اگر کسی نظر بالا را صحیح فرض کند، به هیچ وجه این معنی را نمی دهد که اجاره‌ی مطلق بایستی در تمام شرایط و برای هر نوع زمین (حتی در شرایطی که ترکیب سرمایه‌ی کشاورزی به طریقی که در بالا فرض شده است باشد) پرداخت شود. این [اجاره‌ی مطلق] هنگامی که مالکیت ارضی در واقعیت و یا از نظر حقوقی وجود نداشته باشد پرداخت نمی شود. در این صورت کشاورزی مقاومت خاصی در مقابل حرکت سرمایه ایجاد نمی کند. بنابراین، سرمایه در این رشته نیز همانند سایر رشته‌ها با محدودیتی روبه‌رو نخواهد بود. لذا تولیدات کشاورزی همانند تولیدات صنعتی، پائین تر از ارزش، و به قیمت تمام شده به فروش خواهند رفت. هم چنین اگر صاحب زمین و سرمایه‌دار هر دو یک نفر باشد، در نتیجه مالکیت ارضی می تواند از بین رفته [تلقی] شود.

اما وارد شدن به جزئیات این مطلب در این جا لزومی ندارد.

اجاره‌ی تفاضلی صرف - که وجودش به خاطر این نیست که سرمایه گذاری به جای هر رشته دیگری بر روی زمین انجام شده است - از نظر تئوریک هیچ مشکلی ایجاد نمی کند. این [اجاره‌ی تفاضلی] چیزی به جز سود اضافی نیست که در مورد هر سرمایه گذاری که در هر رشته‌ی صنعتی، در شرایطی متوسط انجام شود، وجود دارد. با این تفاوت که در مورد کشاورزی این [اجاره‌ی تفاضلی] به طور مشخصی تثبیت می شود، به این دلیل که، بر اساس پایه‌های (نسبتاً) ثابتی چون درجه‌ی حاصل خیزی طبیعی و نوع خاک، استوار است.

نامه‌ی هارکس به انگلس در هنجستر

لندن، ۷ اوت ۱۸۶۲ - نامه‌ی شماره‌ی ۵۷

... با نظرات تو در مورد جنگ داخلی امریکا توافق کامل ندارم. فکر نمی‌کنم همه چیز تمام شده باشد. از همان اوان، شمالی‌ها تحت تسلط نمایندگان ایالات برده‌دار مرزی بوده‌اند که مک کیلان، آن طرف‌دار قدیمی برکین ریج^۱ را به بالا ارتقاء داده‌اند. جنوب از طرف دیگر، از همان ابتدا هم آهنگ عمل نمود. شمال خود باعث شد که بردگی به صورت یک نیروی نظامی در خدمت جنوب قرار گیرد - به جای این که آن را علیه جنوب به حرکت درآورد. جنوب کار تولیدی را به عهده‌ی برده‌ها می‌گذارد تا این که بدون مشکلی بتواند تمامی نیروی جنگی‌اش را به صحنه‌ی نبرد بفرستد؛ جنوب از یک رهبری نظامی واحد برخوردار بود، در صورتی که شمال این چنین نبود. این که هیچ برنامه‌ی استراتژیکی وجود نداشت از تمام مانورهای کنتاکی^۲ پس از فتح تنسی^۳ کاملاً معلوم بود. به عقیده‌ی من این شرایط بار دیگر تغییر خواهند کرد. شمال یک نبرد جدی خواهد کرد، روش‌های انقلابی را پیش گرفته و به سلطه‌ی سیاست‌مداران ایالات برده‌دار مرزی پایان خواهد داد. یک گردان از سربازان سیاه‌پوست تأثیر به‌سزایی بر اعصاب جنوبی‌ها خواهد داشت.

مشکل جمع‌آوری سیصد هزار سرباز به نظر من مشکلی کاملاً سیاسی است. شمال غربی و نیوانگلند تصمیم دارند و قادر هم خواهند بود که دولت را تحت فشار قرار دهند تا روش دیپلماتیک را که تاکنون برای انجام جنگ استفاده می‌شده رها کند. آن‌ها مشغول آماده کردن مواردی هستند که بر اساس آن‌ها سیصد هزار سرباز

1- Breckinridge

2- Kentucky

3- Tennessee

جمع‌آوری شود. اگر لینکلن موافقت کند (که خواهد کرد) انقلابی به وقوع خواهد پیوست.

در مورد عدم وجود استعداد نظامی باید گفت که روشی که تاکنون مسلط بوده و بر اساس آن ژنرال‌ها صرفاً بر اساس دلائل دیپلماتیک و یا زدوبندهای حزبی انتخاب می‌شده‌اند، به‌ندرت قادر بود که استعدادها را به جبهه بیاورد. هرچند که ژنرال پوپ^۱ مردی پُرانرژی به نظر می‌رسد.

در ارتباط با مسایل مالی آن‌ها بسیار بی‌تجربه‌اند، چون در کشوری زندگی می‌کنند که تاکنون مالیات (در مقیاس کلی ایالت) وجود نداشته است. اما اعمال آن‌ها به اندازه‌ی تصمیمات پیت و شرکاء^۲ احمقانه نیست. تنزیل ارزش پول در حال حاضر به نظر من نه ناشی از دلایل اقتصادی بلکه، ناشی از دلایل سیاسی یعنی عدم اعتماد است. این نیز با تغییر سیاست‌ها تغییر خواهد کرد.

سخن کوتاه، به نظر من جنگی با چنین خصوصیات باید بر اساس اصول انقلابی انجام یابد، در حالی که بانکی‌ها تاکنون کوشیده‌اند تا بر اساس قانون اساسی آن را انجام دهند.

با تقدیم احترامات

دوست تو، کارل مارکس

1- Pope

۲- Pitt اشاره به صندوق ذخیره‌ای است که در سال ۱۷۸۶ توسط دولت پیت جوانتر تشکیل شد تا برای بازپرداخت بدهی‌های ملی بریتانیای کبیر که در حال افزایش بود، پول جمع‌آوری کند. در میان سیاست‌های مالی که برای جمع‌آوری پول در نظر گرفته شده بود، وضع مالیات‌های غیرمستقیم جدید و افزایش مالیات‌های قبلی نیز وجود داشت.

نامه هارکس به انگلس در هنجستر

لندن، ۹ اوت ۱۸۶۲ - نامه‌ی شماره‌ی ۵۸

... در ارتباط با تئوری اجاره البته بهتر است در ابتدا منتظر نامه‌ی تو باشم. ولی بنا به گفته‌ی هینریش بورگرز^۱، برای ساده کردن مناظره مطالب زیر را می‌نویسم.

۱- تنها چیزی که می‌بایستی از نظر تئوریک ثابت کنم، امکان اجاره‌ی مطلق است، البته بدون این که تئوری ارزش را نقض نمایم. این نکته‌ای است که از زمان فیزیوکرات‌ها^۲ تاکنون محور جدل‌ها و بحث‌های تئوریک بوده است. ریکاردو این امکان را نفی کرده، ولی من معتقد به وجود آن هستم. هم چنین معتقدم که نفی او [ریکاردو] بر اساس یک اصل تئوریک خشک و اشتباه است که از آدام اسمیت به ارث برده است - یعنی این فرض که قیمت تمام شده و ارزش کالا با هم برابرند. به علاوه، در هر کجا که ریکاردو این نکته را با مثال نشان می‌دهد او شرایطی را فرض می‌نماید که بر طبق آن‌ها (چه از نظر حقوقی و چه از نظر واقعی) یا تولید سرمایه‌داری موجود نیست و یا مالکیت بر زمین. ولی نکته‌ی اساسی این‌جاست که ما قانون [اجاره‌ی ریکاردو] را زمانی مورد بررسی قرار می‌دهیم که این‌ها [تولید سرمایه‌داری و مالکیت بر زمین] وجود دارند.

۲- موجودیت اجاره‌ی مطلق موضوعی است که بایستی در هر کشور از طریق مراجعه به آمار بررسی گردد. لیکن اهمیت اثبات صرفاً تئوریک آن به سبب این واقعیت است که آماردانان و انسان‌هایی که دست‌اندرکار این نوع فعالیت هستند، کلاً

1- Heinrich Burgers

۲- فیزیوکرات‌ها نمایندگان یک مکتب اقتصادی در قرن هجدهم در فرانسه بودند.

در عرض سی و پنج سال گذشته معتقد به وجود اجاره‌ی مطلق بوده‌اند، در حالی که تئوریسین‌ها (ریکارديست‌ها) می‌کوشیده‌اند تا از طریق فرضیات و تئوری‌های ضعیف وجود آن را نفی نمایند. تاکنون در تمام جدل‌ها من همیشه به این نتیجه رسیده‌ام که تئوریسین‌ها بدون استثناء در اشتباه بوده‌اند.

۳- من نشان می‌دهم که حتی با فرض وجود اجاره‌ی مطلق به هیچ وجه نتیجه نمی‌توان گرفت که الزاماً بدترین زمین زیرکشت و بدترین معدن باید در هر شرایطی اجاره بپردازند، لیکن کاملاً ممکن است که بالاچار محصولات‌شان را به قیمت بازار یعنی پائین‌تر از قیمت خود بفروشند. ریکاردو، برای آن که عکس این را به ثبوت رساند، همیشه این فرض - از نظر تئوریک غلط را - پیش می‌نهد که، تحت هرگونه شرایط بازار کالای تولیدشده در بدترین شرایط است که تعیین‌کننده‌ی ارزش آن در بازار به شمار می‌رود. تو قبلاً در روزنامه^۱ پاسخ صحیح این مسأله را داده‌ای. این‌ها نکاتی هستند که می‌خواستم در مورد اجاره اضافه کنم...

نامه‌ی انگلس به هارکس در لندن

منچستر، ۵ نوامبر ۱۸۶۲ - نامه‌ی شماره‌ی ۵۹

... در مورد امریکا من هم مسلماً فکر می‌کنم که کنفدرات‌ها در ایالت مریلند ضربیه‌ی روحی بزرگ و غیرمنتظره‌ای را دریافت کرده‌اند. هم چنین معتقدم که تصرف قطعی ایالات مرزی نتیجه‌ی جنگ را تعیین خواهد کرد. به هیچ وجه فکر نمی‌کنم که آن گونه که تو می‌اندیشی این امر [جنگ] بر اساس قوانین کلاسیک ادامه یابد. برخلاف دادو فریادهای یانکی‌ها، هنوز شواهدی موجود نیست که بر طبق آن بتوان فهمید که مردم جنگ را یک مسأله‌ی مربوط به امنیت ملی می‌دانند. بالعکس، پیروزی دموکرات‌ها در انتخابات نشان می‌دهد که تعداد آن‌هایی که از جنگ خسته شده‌اند سیر صعودی را می‌پیماید.^۱ اگر حتی شواهد محدودی هم نشان می‌داد که توده‌ها در شمال، همانند توده‌های فرانسوی در سال‌های ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳، در حال قیام هستند همه چیز بر وفق مراد بود. ولی به نظر می‌رسد که یک ضدانقلاب از جانب دموکرات‌ها و یک صلح‌قلایی، از جمله تقسیم ایالات مرزی تنها انقلابی باشد که انتظارش می‌رود. من هم معتقدم که این تا پایان ماجرا فاصله زیادی دارد. ولی برای این لحظه، یک پایان خواهد بود. باید بگویم که قادر نیستم برای آن کشوری امیدوار باشم که در مورد موضوع با این اهمیت اجازه می‌دهد که توسط یک چهارم

۱- مقصود انگلس انتخابات کنگره در شمال و انتخاب فرماندار ایالت نیویورک در سال ۱۸۶۲ است که در آن مردم ایالت شمال غربی به علت مخالفت با رهبری جنگی جمهوری خواهان پیش‌تر به دموکرات‌ها رأی دادند. هرچند که جمهوری خواهان در بیش‌تر ایالات شمالی در انتخابات پیروز شدند.

مکاتبات مارکس و انگلس پیرامون ماتریالیسم تاریخی □ ۱۰۹

جمعیت‌اش متداوماً مورد حمله قرار گیرد و پس از هجده ماه که از آغاز جنگ می‌گذرد چیزی به دست نمی‌آورد مگر کشف این واقعیت که ژنرال‌های‌اش احمق‌ها، و صاحب‌منصبان‌اش رذل‌ها و خائنینی بیش نیستند. سرانجام اگر این جنگ می‌خواهد با شکستی محض روبه‌رو نگردد، حتی در یک جمهوری بورژوایی هم باید حوادث به طریقی غیر از این اتفاق بیافتد. من با تو در مورد مغرضانه بودن طریقی که انگلیسی‌ها به این مسأله می‌نگرند کاملاً موافقم...

www.vahdatcommunisti.com

نامه‌ی هارکس به انگلس در هنجستر

لندن، ۲۸ ژانویه ۱۸۶۳ - شماره ۶۱

... در نامه‌ی قبلی‌ام از تو راجع به [ماشین] خودکار^۱ سؤال کردم. سؤال این است که ماشینِ نخریسی‌گذاریِ پیش از اختراعِ خودکار چگونه کار می‌کرد؟ برای من [کارکرد] ماشینِ خودکار روشن است ولی شرایطِ پیش از به‌وجود آمدنِ اش روشن نیست. من دارم مطالبی را به قسمتِ مربوط به ماشین‌آلات اضافه می‌کنم برای من پرسش‌هایی کنج‌کاوانه وجود دارند که در بررسی اولیه‌ام آن‌ها را نادیده گرفتم. برای این که این مسایل را برای خودم روشن نمایم (چکیده‌ی) تمامی یادداشت‌های‌ام را در مورد تکنولوژی مجدداً خوانده‌ام. همچنین به یک کلاسِ عملی (صرفاً تجربی) برای کارگران می‌روم که پروفسور ویلیس^۲ در آن تدریس می‌کند (در انستیتوی زمین‌شناسی واقع در خیابان جرمین - همان جایی که هاگزلی^۳ سخنرانی‌های‌اش را ارائه می‌داد). در مورد مکانیک مشکلاتی که من دارم نظیر همان مشکلات در زبانِ خارجه است. مسایل ریاضی را خوب می‌فهمم ولی ساده‌ترین واقعیت فنی که نیاز به تجسم داشته باشد برای من از بزرگ‌ترین مسائل هم مشکل‌تر است.

نمی‌دانم که مطلع هستی (البته مسأله مهمی نیست)، اختلافِ نظرِ شدیدی در مورد این که چه عواملی ماشین را از ابزار^۴ متمایز می‌سازد، وجود دارد؟ مکانیک‌دان‌های (مکانیک ریاضی) انگلیسی، با روشِ ناپخته‌شان ابزار را یک ماشین ساده و ماشین را یک ابزار پیچیده می‌خوانند. لیک تکنولوژیست‌های انگلیسی که توجه بیش‌تری به اقتصاد دارند وجه تمایز را ناشی از این می‌دانند که (از این جهت

1- Self actor

2- Willis

3- Huxley

4- Tool

اکثر اقتصاددان‌ها نیز از آن پیروی می‌نمایند) در یکی از آن‌ها نیروی محرکه‌ی انسان نهفته است و دیگری از یک نیروی طبیعی سرچشمه می‌گیرد. الاغ‌های آلمانی، که در این‌گونه مسائل کوچک بسیار خبره‌اند، نتیجه گرفته‌اند که بنابراین، به عنوان مثال، گاواهن ماشین است ولی پیچیده‌ترین چرخ‌باف^۱ و امثال آن، که با دست انسان به کار می‌افتند، ماشین نیستند. اگر ما به شکلی ابتدائی ماشین نظر افکنیم، می‌بینیم که بدون شک انقلاب صنعتی نه از نیروی محرکه بلکه از آن‌چه انگلیسی‌ها ماشین کاری^۲ نامیده‌اند به وجود آمد و بنابراین، به وجود آمدن انقلاب صنعتی نه به این علت است که آب یا بخار جای‌گزین پا (پای انسان) که چرخ را به حرکت در می‌آورد گردید، بلکه به دلیل تغییر بلاواسطه فرایند چرخش و حذف آن بخش از کار انسانی است که نقش آن نه صرفاً در ارتباط با «وارد آوردن نیرو» (مثل به گردش درآوردن چرخ با پا)، بلکه در ارتباط با جریان مداوم و عمل مستقیم بر روی موادی است که قرار است بر روی‌اش کار انجام شود. از طرف دیگر، هنگامی که نکته‌ی مورد بحث دیگر تکامل تاریخی ماشین بوده، بلکه ماشین بر اساس نظام تولیدی موجود مورد بررسی است، شکی نیست که ماشین کاری (به عنوان مثال در چرخ خیاطی) تنها عامل تعیین‌کننده است. چه، به مجرد این که این فرآیند مکانیزه گردید - هم‌چنان که همه امروزه می‌دانیم - بسته به بزرگی ماشین، حرکت می‌تواند توسط دست، نیروی آب یا ماشین بخار ایجاد شود.

از نظر ریاضی‌دان‌های ناب این‌گونه پرسش‌ها دارای اهمیت نیستند ولی زمانی که هدف، اثبات وجود ارتباط بین روابط اجتماعی انسان‌ها و تکامل این شیوه‌های مادی تولیدی است، مسأله از اهمیت زیادی برخوردار می‌شود.

با خواندن مجدد آن‌چه قبلاً راجع به تاریخ تکنولوژی انتخاب کرده بودم متقاعد

۱- ماشین چرخ‌باف (Spinning-Jenny) را جیمز هارگریوز (James Hargreaves) بین سال‌های ۱۷۶۴ و ۱۷۶۷ اختراع کرد و نام دخترش جینی Jenny را بر آن نهاد.

2- Working machine

شدم که صرف‌نظر از اختراع باروت، قطب‌نما و چاپ - که برای انکشاف سرمایه‌داری لازم بودند از قرن شانزدهم تا اواسط قرن هجدهم (در عصری که صنعت از صنایع دستی به صنایع بزرگ تکامل یافت)، دو پایه‌ی مادی که بر اساس‌شان تدارکات لازم برای صنایع ماشینی انجام یافت عبارت بودند از ساعت و آسیاب (در ابتدا آسیاب غله‌خردکنی و مشخصاً آسیاب آبی). هر دو از اقوام باستانی به ارث مانده بود. (آسیاب آبی در زمان جولیس سزار از آسیای صغیر به رُم برده شد). ساعت اولین وسیله‌ی خودکاری بود که برای اهداف عملی به کار رفت و تمام تئوری تولید حرکت منظم از طریق آن انکشاف یافت. اساس ساختمان آن ترکیبی است مبتنی بر صنعت دستی نیمه‌هنری و تئوری مستقیم. به عنوان مثال کاردانوس^۱ درباره‌ی ساختن ساعت مطالبی نوشته و فرمول‌هایی عملی ارائه داد. نویسندگان آلمانی قرن شانزدهم، ساعت‌سازی را «صنعت دستی آموختنی غیرحرفه‌ای» خواندند و از طریق تکامل ساعت می‌توان نشان داد که تا چه اندازه رابطه‌ی بین علم و عمل در صنایع دستی با همین رابطه در مثلاً صنایع جدید بزرگ متفاوت است. شکی نیست که هر قرن هجدهم فکر به کار بردن وسایل خودکار (که از طریق فنر کار می‌کند) در امر تولید، برای اولین بار از ساعت آغاز شد. می‌توان از لحاظ تاریخی نشان داد که آزمایش‌های واکانسن^۲ در این رشته تأثیر به‌سزایی بر قوه‌ی ابتکار مخترعین انگلیسی گذاشته است.

از طرف دیگر آسیاب از همان آغاز اختراع‌اش عناصر اساسی اندام‌های ماشین را دارا بود. نیروی محرکه‌ی مکانیکی. اولاً، موتور، که [نیروی محرکه] به آن وابسته است. (ثانیاً) مکانیسم انتقالی [نیروی محرکه] و بالاخره، ماشین کاری که با مواد اولیه سروکار دارد. هر کدام از این‌ها مستقل از آن دو عامل دیگر وجود دارد. تئوری اصطکاک و در رابطه با آن، تحقیق در اشکال ریاضی چرخ‌دنده، دندانه و غیره تماماً در ارتباط با آسیاب انکشاف یافتند. هم‌چنین تئوری اندازه‌گیری میزان نیروی محرکه،

بهترین راه به کار بردن آن و غیره. تقریباً همه‌ی ریاضی‌دانان بزرگ از اواسط قرن هفدهم به بعد، تا آن‌جا که با مکانیک عملی سروکار داشتند و مسائل تئوری آن را بررسی می‌نمودند، با آسیاب ساده‌ی غله‌خردکنی آغاز کردند. و در حقیقت به همین دلیل است که نام‌های Mill, Mühle [آسیاب] که در عصر رشد صنعت به کار رفت، به کلیه‌ی اشکال مکانیکی و نیروهای محرکه‌ی مورد استفاده برای اهداف عملی اطلاق گردید.

اما در مورد آسیاب، چاپ، کوره‌ی آهن‌گری، گاوآهن و غیره کارهای کوبیدن، فشردن، خردکردن، آردکردن و غیره از همان ابتدا بدون کار انسان انجام می‌گرفت، اگرچه قدرت محرکه، انسان و یا حیوان بود. این گونه ماشین، لاقط از لحاظ پیدایش‌اش، بسیار قدیمی بوده و برای اولین بار نیروی مکانیکی در آن به کار رفت. بنابراین، عملاً این تنها نوع ماشینی است که در عصر رشد صنایع یافت می‌شد. انقلاب صنعتی هنگامی آغاز می‌شود که، مکانیسم‌هایی در جاهایی که از دیرباز نتیجه‌ی نهایی [تولید] محتاج کار انسان بوده است به کار گرفته شود. پس نه در جایی که مانند ابزار فوق‌الذکر، موادی که بر روی‌شان کار صورت می‌گرفته هنوز با دست انسان سروکار نداشته، بلکه در جایی که، بنا به ماهیت اشیاء، انسان از همان آغاز صرفاً به مثابه یک نیرو عمل نمی‌نموده است. اگر به پیروی از ال‌اغ‌های آلمانی به کار بردن نیروی حیوان را (که به همان اندازه‌ی نیروی انسانی حرکتی اختیاری است) ماشین بنامیم. بنابراین به کار بردن این گونه نیروی حرکتی به هر جهت قدیمی‌تر از ساده‌ترین ابزار است.

نامه‌ی انگلس به هارکس در لندن

منچستر، ۱۱ ژوئن ۱۸۶۳ - نامه‌ی شماره‌ی ۶۳

... به نظر می‌آید که در این اواخر جریانات در لهستان زیاد خوش‌آیند نیستند. جنبش در لیتوانیا و روسیه‌ی صغیر^۱ مطمئناً ضعیف است و قیام‌کنندگان در لهستان هم به نظر نمی‌آید که پیشرفتی داشته باشند. تمام رهبران در هنگام جنگ به شهادت رسیده و یا پس از اسارت تیرباران می‌شوند. از این مطلب چنین نتیجه می‌شود که آن‌ها [رهبران] به خاطر به حرکت درآوردن مردم‌شان مجبورند خود را به حد زیادی آشکار سازند. کیفیت قیام‌کنندگان دیگر همانند آن‌چه دو مارس و آوریل بود نیست زیرا که بهترین آن‌ها از بین رفته‌اند ولی این لهستانی‌ها زیاد قابل پیش‌بینی نیستند و جریانات می‌توانند به خوبی ختم شوند. البته احتمال پیروزی بسیار ناچیز است. اگر قادر به مقاومت باشند محتمل است که در یک جنبش عمومی اروپائی درگیر شوند که باعث نجات‌شان باشد. در غیر این صورت، اگر جریانات به دل‌خواه نگذرند لهستان برای ده سال تمام شده خواهد بود - زیرا که قیامی از این نوع مردم را برای سال‌ها از قدرت مبارزاتی تهی خواهد کرد.

به نظر من یک جنبش [سراسری] اروپائی بسیار محتمل است، زیرا که بار دیگر طبقه‌ی متوسط و حشمت خود از کمونیست‌ها را پشت سر گذاشته است و در یک بحران بار دیگر به مبارزه خواهد پیوست. انتخابات فرانسه این را ثابت می‌کند، هم چنین اتفاقات پس از آخرین انتخابات در پروس.^۲ آغاز چنین جنبشی در فرانسه

۱- مقصود بخش‌هایی از لهستان است.

۲- مقصود انگس انتخابات مجلس فرانسه از ۳۱ مه تا اول ژوئن ۱۸۶۳ است و انتخابات ۵

به نظر من بسیار غیرمحمّل می‌آید. نتایج انتخابات پاریس هم واقعاً به نفع طبقه‌ی متوسط بود. هر کجا که کارگران نامزدهای انتخاباتی خودشان را داشتند با شکست مواجه شدند و حتی این توانائی را هم نداشتند که بورژوازی را لاقلاً مجبور به انتخاب رادیکال‌ها^۱ نمایند. گذشته از این بناپارت خوب می‌داند که چگونه شهرهای بزرگ را کنترل نماید.

در پروس اگر بیسمارک بزرگوار دهان‌شان را بسته بود آن‌ها هنوز به پیچ کردن مشغول می‌بودند. اما جریان ممکن است در آن‌جا آغاز شود، چه حرکت صلح‌آمیز در چارچوب قانون اساسی پایان یافته و این هرزه [بیسمارک] باید در انتظار یک سلسله [مبارزات] باشد. این خود به معنای موفقیت شایانی است. با وجودی که من به شجاعت دوستان قدیمی مان یعنی دموکرات‌ها کم بهاء می‌دهم، معیناً آن‌طور به نظرم می‌رسد که در این جمع بیش‌ترین مقدار مادی قابل‌التهجار متمرکز است و از آن‌جا که هوهن زولرن‌ها^۲ معمولاً احمقانه‌ترین اشتباهات را در سیاست خارجی مرتکب می‌شوند، این احتمال وجود دارد که لشکریانی که یا به راین و یا به مرزهای لهستان فرستاده شده‌اند برلن را آزاد بگذارند که نتیجه‌اش یک کودتا خواهد بود. اگر برلن در رأس جنبش قرار گیرد برای آلمان و اروپا بسیار بد خواهد بود.

چیزی که برای من بسیار تعجب‌آور است ضعف جنبش دهقانی در روسیه‌ی اروپائی است. قیام در لهستان به نظر می‌آید که واقعاً در این‌جا تأثیرات نامطلوبی گذاشته باشد....

۱- مقصود رادیکال‌های غیرپرولتری.

مه ۱۸۶۲ در پروس.

۲- Hohenzollerns

نامه‌ی هارکس به جان باپتیست شوائتزر در برلن (طرح اولیه)

لندن، ۱۳ اکتبر ۱۸۶۸ - نامه‌ی شماره‌ی ۱۰۶

آقای عزیز،

یک سوء تفاهم از جانب من باعث شد که شما جوابی به نامه‌ی مورخ ۱۵ سپتامبر خود دریافت نکنید. استنباط من از نامه‌تان این بود که شما پیشنهادهای‌تان را به منظور بررسی برای من می‌فرستید و من منتظر آن‌ها شدم؛ سپس کنگره‌ی (شما فرا رسید و بعد از آن (که بسیار خسته بودم) دیگر جواب دادن به آن را امری مبرم به حساب نمی‌آوردم. قبل از این که نامه‌ی مورخ ۸ اکتبر شما برسد، من مکرراً به عنوان دبیر انترناسیونال و در حد توانائیم خواستار صلح برای آلمان شده بودم. جوابی که به من دادند (و برای اثبات آن بریده‌هایی از روزنامه‌ی سوسیال دموکرات را هم فرستادند) مبنی بر این بود که شما خودتان آشوب‌گر و محرک هستید. من اعلام کردم که نقش من ضرورتاً باید محدود به نقش یک «داور بی طرف» در یک دوئل باشد... برای شروع، و در مورد انجمن طرفداران لاسال باید گفت که در دوره‌ای که ارتجاع غالب بود تأسیس شد. خدمت جاودانی لاسال به جنبش کارگری این بود که طبقه‌ی کارگر را پس از ۱۵ سال از خواب بیدار کرد. او با مخالفت با طرح غیرمهم

۱- کنگره‌ی عمومی کارگران آلمانی که در ۲۶ سپتامبر ۱۸۶۸ در برلن و به وسیله‌ی شوائتزر (Schweitzer) و فریتزش (Fritzsche) بر پا شد. کنگره تعدادی سندیکا‌های کارگری با روندهای فرقه‌گرایانه لاسالی (Lassalleian) تشکیل داد که به اتفاق یکدیگر اتحادیه‌ای به ریاست شوائتزر تشکیل دادند. این سازمان کاملاً تحت کنترل انجمن عمومی کارگران آلمانی قرار داشت.

شولتز - دلیتش^۱ از سطح بسیار نازلی آغاز کرد و به [برنامه‌ی] کمک دولت در مقابل کمک به خود - که محور اصلی تحریکات [سیاسی] او را تشکیل می‌داد - رسید. برای این کار، او صرفاً بار دیگر شعاری را اختیار کرد که بوشنز^۲، رهبر سوسیالیسم کاتولیکی، در سال ۱۸۴۳ بر علیه جنبش واقعی کارگری فرانسه مطرح کرده بود. لاسال که باهوش‌تر از آن بود که این شعار را چیزی به جز یک چاره‌ی موقتی بداند، تنها می‌توانست آن را تحت عنوان عملی بودن فوری‌اش توجیه نماید. به همین جهت او مجبور بود اظهار کند که آن [شعار] در آینده‌ی نزدیکی می‌تواند به موقع اجراء گذارده شود. در نتیجه «دولت» به دولت پروس تبدیل گردید. لذا، او مجبور شد تا به سلطنت پروس، به ارتجاع پروس (حزب فئودال) و حتی رهبران مذهبی امتیازاتی بدهد. او برنامه‌ی بوشنز، مبنی بر کمک دولت به اتحمت‌ها، و فریاد چارتریستی حق رأی همگانی را به هم آمیخت. او فراموش کرد که شرایط آلمان با شرایط انگلستان متفاوت بوده و درس‌های امپراطوری دوم فرانسه را در مورد حق رأی همگانی در فرانسه نادیده گرفت. به علاوه، همانند تمام کسانی که فکر می‌کنند نوش‌داروی درد توده‌ها را در جیب خود دارند، او از ابتدا به تحریکات [سیاسی] خود یک رنگ و ماهیت مذهبی و فرقه‌گرایانه داد - چه، هر فرقه‌ای در حقیقت مذهبی است. گذشته از آن، به این سبب که او مؤسس یک فرقه بود، تمام پیوندهای طبیعی را با جنبش‌های کارگری پیشین - چه در داخل و چه در خارج از آلمان - نفی نمود. او همان اشتباه پرودون را تکرار کرد: یعنی به جای این که پایه‌ی واقعی تحریکات [سیاسی] خود را در میان عناصر اصیل جنبش طبقه بیابد، می‌خواست راهی را تجویز کند و این جنبش نیز آن را بر اساس دستورالعمل معین و از روی تعصب دنبال کند.

آن‌چه را که اکنون می‌گویم علاوه بر واقعیت‌داشتن، در سال ۱۸۶۲، هنگامی که

لاسال به لندن آمد و اصرار داشت که به اتفاق او در رأس جنبش جدید قرار گیرم، به خود او گفتیم.

خود شما شخصاً تضاد بین جنبش یک فرقه^۱ و جنبش یک طبقه را تجربه کرده‌اید. فرقه علت وجودی و ارزش خود را نه در آنچه با طبقه اشتراک دارد، بلکه در مشخصه‌ی ویژه‌ای که آن را از جنبش متمایز می‌کند، می‌بیند. بنابراین وقتی شما در هامبورگ پیشنهاد تشکیل یک کنگره برای ایجاد سندیکاها را نمودید، تنها از طریق تهدید به استعفا از ریاست بود که توانستید مخالفت از جانب فرقه را در هم شکنید. به علاوه شما بالاچار شخصیت دوگانه‌ای یافتید - چه از طرفی به عنوان رهبر فرقه عمل می‌کردید و از طرف دیگر به عنوان نماینده‌ی جنبش طبقاتی.

اتحادی انجمن عمومی کارگران آلمانی به شما این موقعیت را داد که، اگر لازم باشد، گام بلندی بردارید در راه اعلام این که مرحله‌ی جدیدی از انکشاف به وجود آمده و زمان مساعد برای پیوند خوردن جنبش فرقه با جنبش طبقاتی و در نتیجه پایان بخشیدن به هرگونه فرقه‌گرایی فرا رسیده است. و در مورد محتوای واقعی فرقه باید گفته شود که، همانند فرقه‌های کارگری گذشته، بردن آن به درون جنبش عمومی، به عنوان یک عامل، تقویت‌کننده‌ی آن خواهد بود. به جای آن، شما در حقیقت این خواست را مطرح نمودید که جنبش طبقه باید از خواست فرقه‌ی مشخصی تبعیت نماید. آن‌هائی که با شما دوست نیستند چنین نتیجه گرفته‌اند که شما تحت هر شرایطی می‌خواهید «جنبش کارگری خودتان» را حفظ نمائید.

در مورد کنگره‌ی برلن اولاً، به این سبب که هنوز «قانون ترکیب»^۲ تصویب نشده بود، عجله‌ای در کار نبود. بنابراین بهتر بود که شما رهبرانی که جزء لاسالی‌ها نبودید به تفاهم رسیده برنامه را مشترکاً طرح کرده، سپس کنگره را تشکیل می‌دادید. به جای آن شما برای آن‌ها دو بدیل گذاشتید - در حضور عموم یا با شما وحدت کرده و یا با شما مخالفت نمایند. خود کنگره هم به نظر می‌آید که صرفاً نسخه‌ی بزرگ‌شده‌ی

کنگره‌ی هامبورگ باشد.

در مورد قوانین طرح شده باید تذکر بدهم که من آن‌ها را در اصل اشتباه می‌دانم، و فکر می‌کنم که در زمینه‌ی سندیکالیزم به اندازه‌ی هر کدام از هم دوره‌های‌ام تجربه داشته باشم. بدون این که وارد جزئیات بشوم لازم به تذکر می‌دانم که سازمان سائترالیستی اگرچه برای انجمن‌های مخفی یا جنبش‌های فرقه‌ای بسیار مناسب است، ولی با ماهیت سندیکاها سازگار نیست. حتی اگر هم بود - که من صریحاً اعلام می‌کنم که نیست - لااقل در آلمان چیز مطلوبی نیست. در این جا [آلمان] جایی که زندگانی کارگر از کودکی توسط بوروکراسی تنظیم می‌شود، جایی که خود کارگر به اتوریته‌ها و کسانی که برای رهبری‌اش انتصاب شده‌اند ایمان دارد، قبل از هر چیز بگویم باید به کارگر آموخت که روی پای خود بایستد.

طرح شما از جهات دیگر نیز غیر عملی است. در داخل انجمن سه قدرت مستقل وجود دارند که هر کدام از مبدأ متفاوتی برخوردارند. ۱- کمیته‌ی انتخاب شده از طرف سندیکاها. ۲- رئیس (مقامی بی‌اندازه زائد) که از طریق رأی عمومی انتخاب می‌شود. ۳- کنگره که از طرف سازمان‌های محلی انتخاب می‌شود. بنابراین در همه جا تصادم دیده می‌شود در حالی که قرار است سرعت عمل وجود داشته باشد! (قوانین انجمن بین‌المللی کارگران^۱ نیز از رئیس سازمان صحبت می‌کند. ولی در حقیقت تنها وظیفه‌ی او ریاست جلسات شورای عمومی بود. بنا به پیشنهاد من، این مقام - که خود من در سال ۱۸۶۶ آن را قبول نکردم در سال ۱۸۶۷ به کلی حذف گردید و به جای آن در جلسات هفتگی شورای عمومی هر بار یک رئیس جلسه انتخاب می‌شد. شورای سندیکاهای لندن^۲ نیز تنها یک رئیس دارد. منشی آن به

۱- International Working Men's Association منظور بین‌الملل اول است.

۲- The London Trade Council شورای سندیکاهای لندن اولین بار در کنگره‌ی نمایندگان این سندیکاها در ماه مه ۱۸۶۰ انتخاب شد. به خاطر این که این شورا در رأس سندیکاهای چند هزار نفری قرار داشت در جنبش کارگری انگلستان از نفوذ زیادی برخوردار بود رهبران سندیکاهای بزرگ مانند کرمر (Cerner) و بعدها آپلگارت (Appelgarth) از سندیکای تجار، و

سبب کارهای اداری مداوم تنها شغل دائمی آن است). لاسال - که بر اساس قانون اساسی ۱۸۵۲ فرانسه مبنی بر این که ریاست با رأی عمومی انتخاب می‌شود، مقام ریاست را تصاحب کرد - اشتباه بزرگی مرتکب شد. به خصوص در یک جنبش سندیکایی! این [جنبش سندیکایی] بر اساس مسائل بولی [صنعتی] حرکت می‌کند. و شما به زودی خواهید فهمید که در این جا به دیکتاتوری ختم می‌شود.

ولی اشتباهات انجمن هرچه باشد، باز می‌توان انتظار داشت که آن‌ها را با عمل منطقی برطرف نمود. من آماده‌ام، به عنوان منشی بین‌الملل، بین شما و اکثریت نورمبرگ^۱، که مستقیماً به بین‌الملل وابسته است، میانجی بشوم، البته بر پایه‌های منطقی. من همین را به لپی‌زیگ^۲ نوشته‌ام. من به دشواری‌های موقعیت شما گم بهاء نمی‌دهم و این واقعیت را هم فراموش نمی‌کنم که هریک از ما به شوايط بیش تر از خواست خودش وابسته است.

در هر حال به شما قول می‌دهم که بنا به وظیفه‌ام بی‌طرف باقی بمانم. ولی از طرف دیگر نمی‌توانم قول بدهم که روزی - هر زمان که منافع طبقه‌ی کارگر مطلقاً ایجاب کند - آشکارا خرافات لاسالی را به عنوان یک فرد مستقل او نه منشی بین‌الملل [مورد انتقاد خودم قرار ندهم، درست همان کاری که در مورد خرافات پرودونی انجام دادم].^۳

مطمئن باش که بهترین نیت‌های من متوجه شما است.

با کمال احترام، ک. م.

اوجر (Odger) از سندیکای کفاش‌ها نقش مهمی در شورای سندیکاهای لندن داشتند.

1- Nuremberg 2- Leipzig

۳- اشاره‌ی مارکس به کتاب‌اش به نام «فقر فلسفه» است که در پاسخ به کتاب «فلسفه‌ی فقر» اثر پرودون به نگارش درآورد.

نامه‌ی هارکس به انگلس در هنجستر

(لندن)، ۵ مارس ۱۸۶۹ - نامه‌ی شماره‌ی ۱۱۰

فرد عزیز،

سند کوتاهی که در جوف پاکت است دیروز رسید (هرچند به تاریخ ۲۷ فوریه است).^۱ تو بایستی به مجرد خواندن آن را پس بفرستی، چون باید سه‌شنبه آن را به شورا بدهم. آقایان عضو اتحادیه اوقات زیادی را صرف تهیه‌ی این سند کرده‌اند فی الواقع ما ترجیح می‌دادیم که آن‌ها سپاهیان بی‌شمار خود در فرانسه، اسپانیا و ایتالیا را برای خود نگاه می‌داشتند.

باکونین فکر می‌کند که اگر ما برنامه‌ی به اصطلاح رادیکال‌اش را قبول کنیم، او می‌تواند سروصدای زیادی را جمع به آن راه بیندازد و حتی با ما سازشی هرچند اندک بنماید. اگر ما مخالفان را درباره‌ی آن اعلام نماییم آن‌ها ما را ضد انقلابی خواهند خواند. اگر ما آن‌ها را بپذیریم، او تصور خواهد کرد که از طرف چند توده‌ی بی‌ارزش در کنگره‌ی بال^۲ حمایت شده است. فکر می‌کنم که جواب [ما] باید بر اساس [خطوط] زیر باشد:

بر طبق بند یک قوانین، هر اجتماع کارگری که هدف نهائی‌اش «حمایت، ترقی و

۱- اشاره به نامه‌ای است که در ۲۷ فوریه ۱۸۶۹ کمیته‌ی مرکزی اتحادیه‌ی باکونینی سوسیال دموکراسی به مجمع عمومی بین‌المللی اول فرستاده بود. این دومین تماسی بود که اتحادیه با مجمع عمومی می‌گرفت در این نامه اتحادیه آمادگی انحلال سازمان جهانی خود را به مجمع عمومی بین‌المللی اول اعلام نمود مشروط بر این که بین‌المللی اول برنامه‌ی آن‌ها را پذیرفته و بخش‌های مختلف متشکل شده در آن اتحادیه را به عضویت در بین‌المللی اول بپذیرد.

رهایی کامل طبقه‌ی کارگر باشد، باید پذیرفته شود.

از آن‌جا که اقشار مختلف کارگران در یک کشور و یا طبقه‌ی کارگر در کشورهای مختلف در مراحل گوناگونی از رشد و تکامل خود به سر می‌برند، جنبش به‌ناچار برای بیان خواست‌های خود از شکل‌های فرم‌های تئوریک گوناگونی استفاده خواهد کرد.

اشتراک عملی که توسط انجمن بین‌المللی کارگران تحقق یافت همراه با تبادل نظر از طریق ارگان‌های مختلف بخش‌های مختلف در تمام کشورها و بحث‌های رودررو در مجمع عمومی، به تدریج برای جنبش عمومی کارگران یک برنامه‌ی تئوریک مشترک نیز ایجاد خواهد نمود.

بنابراین، در رابطه با برنامه‌ی «اتحادیه» [باکونینی] الزامی نیست که شورای عمومی، آن را مورد یک بررسی انتقادی قرار دهد. تشخیص این که آیا آن برنامه بیان واقعی و علمی جنبش کارگری هست یا نه، از وظایف شورا نیست. شورا تنها موظف است که مواظبت نماید تا گرایش کلی برنامه با گرایش کلی انجمن بین‌المللی کارگران - آزادی کامل طبقات کارگر - در تضاد نباشد.

این ایراد تنها در مورد یک عبارت در برنامه یعنی بند ۲ صادق است (که در آن می‌خوانیم) «مهم‌تر از هر چیز تساوی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی طبقات را خواستار است». برای «تساوی طبقات» تعبیری نمی‌توان یافت مگر این که بگوئیم این همان عبارت «توافقی کار و سرمایه» را معنی می‌دهد که توسط سوسیالیست‌های بورژوا موعظه می‌شود. هدف انجمن بین‌المللی کارگران نه «تساوی طبقات» - که بر اساس قوانین منطق نیز غیرممکن است - بلکه انهدام طبقات است که از نظر تاریخی نیز امری اجتناب‌ناپذیر است. اما با توجه به چارچوب آن بخش از برنامه که این عبارت در آن قرار دارد، به نظر می‌رسد که این یک لغزش قلم نیست از این رو شورای عمومی نباید در مورد حذف این عبارت از برنامه - که می‌تواند باعث

سو، تفاهم‌های جدی شود - هیچ‌گونه تردیدی به خود راه دهد.^۱

بر اساس این فرض و مطابق اصول انجمن بین‌المللی کارگران، مسئولیت تعیین برنامه‌ی هر بخش باید به خود آن بخش واگذار شود. بنابراین، هیچ عاملی قادر نخواهد بود که از تبدیل بخش‌های اتحادیه [باکونینی] به بخش‌هایی از انجمن بین‌المللی کارگران جلوگیری نماید.

به مجرد انجام این عمل، بر طبق مقررات [انجمن بین‌المللی کارگران] باید فهرستی از بخش‌هایی که اخیراً [به انجمن] پیوسته‌اند با ذکر کشور، نشانی و تعداد اعضای به شورای عمومی فرستاده شود.

در پایان قابل‌تذکر است که آمار اعضای حتماً آقایان را قفلک خواهد داد، هر چیزی را که مایل به تغییر آن در این طرح اولیه جواب هستی در جوابات برای ام بنویس.

۱- در جریان [جلسات] شورای عمومی، در آوریل ۱۸۶۹، بند ۲ برنامه‌ی «اتحادیه» بدین صورت تغییر داده شد: «هدف آن بالاتر از هر چیز انهدام کامل و قطعی طبقات و تساوی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی زن و مرد است».

نامه‌ی انگلس به مارکس در لندن

(منچستر): اول نوامبر ۱۸۶۹ - نامه‌ی شماره‌ی ۱۱۵

مور^۱ عزیز

قطع نامه درباره‌ی مالکیت بر زمین حقیقتاً معجزه آسا بوده است. برای اولین بار، پس از زمانی که لاسال تحریکات [سیاسی] را شروع کرد، آن جوانک‌ها در آلمان به فکر کردن افتاده‌اند. چیزی که تا به حال کاملاً غیرضروری شمرده می‌شد. این به وضوح از نامه‌ی یونورست^۲ پیدا است. حتی، از این گذشته، من از آن نامه خوشام می‌آید. علی‌رغم خودنمایی و محتوای نازل‌اش، از آن، نوعی بدله‌گویی سالم و مردمی هویدا است. و در رابطه با رهن، نویسنده‌ی نامه مستقیماً نکته‌ی صحیح را دریافته است. راستی، صرف‌نظر از مسأله‌ی اصلی یعنی مالکیت زمین‌های بزرگ، مردم فراموش می‌کنند که انواع مختلف دهقانان وجود دارند:

(۱) کشاورز [اچاره‌دار] که برای‌اش بی تفاوت است که زمین متعلق به دولت باشد یا به مالک بزرگ.

(۲) [کشاورز] مالک؛ در درجه‌ی اول دهقانان مرفه که کارگران روزمزد و کارگران دائم مزرعه باید علیه طبیعت ارتجاعی آن‌ها شورانده شوند. در درجه‌ی دوم دهقانان میانه‌حال که تعدادشان معدود است و سرانجام نیز ارتجاعی خواهند شد و در درجه‌ی سوم دهقانان فقیر مقروض که از طریق مسأله‌ی رهن می‌توان با آن‌ها تماس

۱- Moor در زبان‌های اروپایی به معنای مراکشی است. از آن‌جا که مارکس چهره‌ای نسبتاً تیره داشت، به او لقب مراکشی داده بودند.

مکاتبات مارکس و انگلس پیرامون ماتریالیسم تاریخی □ ۱۲۵

گرفت. از این گذشته می‌توان اضافه کرد که در حال حاضر به زیرسؤال کشیدن مالکیت کوچک زمین به نفع پرولتاریا نیست.

www.vahdatcommunisti.com

نامه‌ی هارکس به لودویگ کوگلمان^۱ در هارنوور^۲

لندن، ۲۹ نوامبر ۱۸۶۹ - نامه‌ی شماره‌ی ۱۱۸

... تو باید دلیلی سکوت طولانی و تا اندازه‌ای گناه‌کارانه‌ی مرا در حجیم‌بودن کارهای ام، به‌خصوص در مورد مطالعات علمی ام و کارهای مربوط به بین‌الملل^۳ و نیز اجبارم به جبران عقب‌ماندگی‌ها جست‌وجو نمایی. به علاوه، به خاطر این که کتابی^۴ درباره‌ی وضعیت طبقه‌ی کارگر (که شامل دهقانان نیز می‌شود) در روسیه از پترزبورگ دریافت کردم، مجبور به مطالعه‌ی زبان روسی شدم و بالاخره وضع سلامتی‌ام نیز چندان رضایت‌بخش نبود.

تو احتمالاً قطع‌نامه‌هایی را که من در مورد عفو عمومی ایرلند و بر علیه گلاستون^۵ پیشنهاد دادم در ولکستات^۶ دیده‌ای. من به گلاستون حمله کردم، همان‌گونه که در گذشته نیز پالمرستون^۸ را مورد حمله قرار دادم. این امر توجه (عامه) را در این‌جا جلب کرد. در این‌جا آوارگان عوام‌فریب دوست دارند که از محیطی امن و بی‌خطر به مستبدین قاره حمله نمایند. برای من اهمیت این عمل در این خواهد بود که رودرروی ستمگر انجام شود.

1- Ludwig Kugelmann

2- Hanover

۳- اشاره‌ی مارکس به بین‌الملل اول است.

۴- کتابی از ن. فلروفسکی (N. Flerovsky) به نام وضعیت طبقه‌ی کارگر در روسیه.

5- Gladstone

6- Volksstaat

۷- در سال‌های آخر دهه‌ی ۱۸۵۰ و اوایل دهه‌ی ۱۸۶۰ مارکس در روزنامه‌های «پپل پیپر» (People Paper) و «نیویورک دیلی تریبون» (New York Daily Tribune) سلسله مقالاتی تحت عنوان لرد پالمرستون نوشت که سیاست‌های پالمرستون را مورد حمله قرار می‌داد.

8- Palmerstone

در هر حال، اظهارات من درباره‌ی عفو عمومی در ایرلند و پیشنهادات ام در شورای عمومی برای بحث پیرامون نظرات طبقه‌ی کارگر انگلستان درباره‌ی ایرلند و گذراندن قطع‌نامه‌هایی در آن مورد، هدفی بیش از دفاع قاطعانه از ایرلندی‌های محروم در مقابل کسانی که مورد تعدی‌شان قرار می‌دهند، دارد.

بیش‌ازپیش متقاعد شده‌ام - و باید آن‌را در میان طبقه‌ی کارگر انگلستان اشاعه دهم - که طبقه‌ی کارگر انگلستان قادر نخواهد بود هیچ‌گونه عمل اساسی انجام دهد مگر آن زمان که سیاست طبقه‌ی حاکمه درباره‌ی ایرلند را رها کرده، و همراه با ایرلندی‌ها وارد مبارزه‌ی مشترکی گردیده و حتی خود در الغاء اتحادیه‌ی تأسیس‌شده در سال ۱۸۰۱^۱ و جای‌گزین نمودن آن با یک رابطه‌ی فدرال آزاد، پیش‌قدم گردد. این امر باید انجام شود، البته نه به خاطر هم‌دردی با ایرلند، بلکه به عنوان یک خواست که منافع پروتاریای انگلستان در گرو آن است. وگرنه مردم انگلستان در دام طبقات حاکمه باقی خواهند ماند زیرا که بالاجبار در جبهه‌ای مشترک علیه ایرلند شرکت خواهند نمود و همه‌ی جتیش‌های آن‌ها در خود انگلستان نیز به خاطر مقابله با ایرلندی‌ها - که بخش مهمی از طبقه‌ی کارگر انگلستان را نیز تشکیل می‌دهند - ناکام خواهد ماند. شرط اساسی آزادی در این جا - سرنگونی الیگارشی زمین‌دار انگلیسی - نیز غیرقابل حصول خواهد بود زیرا تا آن زمان که الیگارشی پایگاه مستحکم خود در ایرلند را حفظ می‌نماید مواضع‌اش را در انگلستان نمی‌توان مورد حمله قرار داد. اما، در آن زمان که مردم ایرلند سرنوشت خود را به دست گیرند و رهبران و قانون‌گذاران خود را داشته باشند و خودمختار گردند، در آن جا امحاء اشرافیت ارضی

۱- تحت فشار توده‌های مردم ایرلند، پارلمان انگلستان در سال ۱۷۸۲ مجبور به گذراندن قانونی شد که بر اساس آن حق قانون‌گذاری برای ایرلند را از پارلمان انگلستان سلب و به پارلمان ایرلند سپرد. این قانون در سال ۱۷۸۳ تأیید گردید. اما پس از سرکوب‌شدن قیام توده‌ای مردم ایرلند در سال ۱۷۸۹، دولت انگلستان طی قانونی که در اول ژانویه ۱۸۰۱ به موقع اجراء درآمد ایرلند را مجبور به تشکیل یک اتحادیه نمود و آن کشور را از هرگونه حق خودمختاری محروم گردانید.

(تا حد زیادی همان زمین‌داران انگلیسی) آسان‌تر از انگلستان خواهد بود، به این دلیل که زمین‌داران در ایرلند ظالمین مورد تنفر هستند و نه مانند انگلستان اشراف‌ستنی و نمایندگان ملی، لذا مسأله‌ی ارضی در آن‌جا تنها یک مسأله‌ی ساده‌ی اقتصادی نبوده، بلکه در عین حال یک مسأله‌ی ملی است، به خاطر روابط انگلستان و ایرلند در حال حاضر، نه تنها توسعه‌ی اجتماعی داخلی انگلستان، بلکه سیاست خارجی آن به‌خصوص در ارتباط با روسیه و ایالات متحده‌ی آمریکا ناکام باقی خواهد ماند. لیکن، از آن‌جا که طبقه‌ی کارگر انگلستان بدون شک بزرگ‌ترین وزنه در آزادی اجتماعی خواهد بود این مسأله در این‌جا باید مورد استفاده قرار گیرد. در حقیقت کشتی جمهوری انگلستان تحت رهبری کرامول^۱ در ایرلند شکسته شد^۲ هیچ‌گاه عملی دوباره تکرار نمی‌شود ایرلندی‌ها با انتخاب یک «مجموعه» یعنی اودانائوان روزا^۳ به پارلمان، دولت انگلیس را به تمسخری بزرگ گرفته‌اند. روزنامه‌های دولتی با عنوان‌کردن تجدید قانون ملغی شده‌ی هابیه‌اس کورپوس^۴، یعنی سیستم ترور، ایرلندی‌ها را تجدید می‌کنند. در حقیقت، انگلستان تاکنون نتوانسته است بر ایرلند به جز از طریق ترور و خفقان و فساد بی‌اندازه حکومت کند، از این پس نیز، تا آن‌زمان که روابط موجود برقرار است، نخواهد توانست...

1- Cromwell

۲- در اثناء انقلاب بورژوازی قرن هفدهم انگلیس قیام توده‌ای بزرگی در ایرلند بر پا گشت که تقریباً منجر به تجزیه‌ی بخش عظیمی از جزیره‌ی ایرلند گردید. این قیام با جنگ خشونت‌آمیزی که از ۱۶۴۹ تا ۱۶۵۲ به طول انجامید سرکوب گردید. «ایجاد آرامش» در ایرلند با خشونت بی‌نظیری انجام یافت و منجر به چپاول زمین‌های ایرلند و به مالکیت درآوردن آن‌ها توسط زمین‌داران انگلیسی گردید. این جریان موقعیت عناصر زمین‌دار و بورژوا در انگلستان را تقویت و باعث برگرداندن سلطنت گردید.

3- O'Danovan Rossa

4- Habeas Corpus Act

نامه‌ی هارکس به انگلس در هنجستر

لندن، ۱۰ دسامبر ۱۸۶۹ - نامه‌ی شماره‌ی ۱۲۰

... و اما در مورد مسأله‌ی ایرلند من در جلسه‌ی هفته‌ی پیش شورای مرکزی شرکت نکردم.^۱ اگرچه تصمیم داشتم که بحث را باز نمایم، خانواده‌ام، به علت اوضاع جسمی‌ام نگذاشتند که در این هوای مه‌آلود به آنجا بروم.

درباره‌ی گزارش [روزنامه‌ی] انشال رفورمر^۲ باید ذکر کنم که نه تنها مقدار زیادی چوندیات به من نیست داده شده بود، بلکه حتی آنچه را که به‌طور صحیح گزارش داده بود باز واقعاً اشتباه بود. ولی من نمی‌خواستم که اعتراض کنم، اولاً، با این کارم خبرنگار هریس^۳ را می‌رنجاندم. ثانیاً، تا آن زمان که درگیر نشده‌ام، تمام این گزارشات فاقد هرگونه خصوصیت رسمی هستند. اگر من قسمتی از آن را تصحیح نمایم در حقیقت پذیرفته‌ام که بقیه صحیح هستند. در حالی که تمام مطالب، آن طور که گزارش داده شده‌اند، اشتباه هستند. به علاوه من، به دلایلی قصد ندارم این گزارشات را به عنوان مدارکی قانونی علیه خودم درآورم، یعنی همان چیزی که با تصحیح جزئیات به وقوع خواهد پیوست.

سه‌شنبه‌ی آینده موضوع را بدین ترتیب مطرح خواهم کرد: صرف نظر از عباراتی نظیر عدالت «بین‌المللی» و «انسانی» برای ایرلند - که البته در شورای بین‌الملل^۴ بدیهی فرض شده‌اند - منافع مستقیم و مطلق طبقه‌ی کارگر انگلستان ایجاب

۱- جلسه‌ی شورای مرکزی در هفتم دسامبر ۱۸۶۹.

2- National Reformer

3- Harris

۴- مقصود بین‌الملل اول است.

می‌نماید که پیوند فعلی با ایرلند را از بین ببرند.^۱ این عمیق‌ترین اعتقاد من است البته به دلایلی که نمی‌توانم تمامی آن‌ها را به کارگران انگلیسی بگویم. مدت‌ها معتقد بودم که می‌توان رژیم ایرلند را از طریق به قدرت رسیدن کارگر انگلیسی سرنگون ساخت. همیشه این نظریه‌ام را در [روزنامه‌ی] نیویورک تریبون مطرح کردم. در حال حاضر مطالعات عمیق‌تری عکس آن را به من ثابت کرده است. طبقه‌ی کارگر انگلستان هیچ‌گاه قادر نخواهد بود چیزی به دست آورد قبل از این که (مسأله‌ی) ایرلند را از جلوی پای خود بردارد. اهرم طبقه‌ی کارگر باید در ایرلند به کار افتد. به همین دلیل است که مسأله‌ی ایرلند برای جنبش اجتماعی به طور عام نقش بسیار مهمی را بازی می‌کند.

من خلاصه‌ی اثر دیویس^۲ را خوانده‌ام. به خود کتاب^۳ تنها نظری سطحی در موزه^۴ انداخته بودم. بنابراین اگر قطعه‌ی مربوط به مالکیت عمومی را برای من رونویسی کنی، لطف بزرگی در حق من خواهی کرد. تو باید «سخنرانی‌های کران»^۵ را (که توسط دیویس تصحیح شده‌اند به دست آوری)^۶. وقتی که در لندن به سر می‌بردی قصد داشتی آن‌ها را به تو بدهم. فعلاً در بین اعضای انگلیسی شورای مرکزی دست به دست می‌گردد و خدا می‌داند که من چه موقع آن را مجدداً ببینم. این سخنرانی‌ها به خصوص برای سال‌های ۱۸۰۰-۱۷۷۹ (اتحادیه) بسیار اساسی هستند. نه تنها به دلیل سخنرانی‌های ایراد شده توسط کران (به خصوص آن‌هایی که در دادگاه‌ها ایراد شدند که من به خاطر آن‌ها کران را تنها وکیل دعاوی بزرگ - به خصوص وکیل دعاوی طرفدار مردم - در قرن هجدهم و شریف‌ترین شخصیت

۱- منظور مارکس اتحاد استعماری است که انگلستان در سال ۱۸۰۱ بر ایرلند تحمیل کرد.

2- Davies

۳- کتاب «مرور تاریخ» نوشته‌ی جان دیویس.

۴- مقصود مارکس کتاب‌خانه‌ی موزه‌ی لندن است.

5- Curran

۶- لندن، جیمز دافی، شماره‌ی ۲۲، خیابان پاترناستر

می‌دانم، در حالی که گراتان^۱ را یک پارلماناریست دغل)، بلکه به این دلیل که در آن‌ها تمام منابع مربوط به «متحدین ایرلندی»^۲ نقل شده‌اند. این دوره، چه از نظر علمی و چه از نظر هیجانی، دوره‌ی بسیار مهمی (برای مطالعه) است اولاً، جنایات سال‌های ۱۵۸۹-۱۵۸۸ انگلیس در سال‌های ۱۷۸۹-۱۷۸۸ تکرار شدند (البته حتی شدیدتر). ثانیاً، یک جنبش طبقاتی را می‌توان به‌سادگی در خود جنبش مردم ایرلند دنبال کرد. ثالثاً، (به خاطر) سیاست رسوای پیت^۳. رابعاً، آن‌چه عالی‌جنابان انگلیسی را خواهد آزد، یعنی ثابت می‌کند که فلاکت ایرلند به خاطر دید انقلابی آن بود، چه ایرلندی‌ها برای پادشاهان انگلیسی و کلیسائیان بسیار پیشرفته بودند. در صورتی که ارتجاع انگلیس (همانند دوره‌ی کرامول) بر پایه‌ی انقیاد ایرلند قرار داشت. این دوره را باید لاف‌ل در یک فصل تشریح کرد - کشیدن جوهان بال^۴ به شکنجه.

در حال حاضر، در ارتباط با جنبش ایرلند، سه عامل مهم به چشم می‌خورد. ۱- مخالفت با وکلای دعوای سیاست‌مداران حرفه‌ای و چاپلوسان. ۲- مخالفت با فرامین کشیشان که مقامات بالای‌شان جزء خائنین به حساب می‌آیند، همانند دوره‌ی کانل^۵ و سال‌های ۱۷۹۸-۱۸۰۰. ۳- این واقعیت که طبقه‌ی کارگران کشاورزی در آخرین جلسات در مقابل طبقه‌ی زارع از موقعیت بهتری برخوردار شده است (مثل سال‌های ۱۷۹۵-۱۸۰۰).

تنها دلیل پیشرفت ایرلندی‌ها فشار بر مطبوعات فنیان^۶ است، چه مدت‌ها علیه فنیانیزم^۷ بوده است. امثال لابی^۸ و دیگرانی که عضو (جمعیت) مردم ایرلند بوده‌اند، تحصیل کرده‌هایی بودند که مذهب را بسیار ناچیز می‌پنداشتند. دولت آن‌ها را به

1- Grattan

۲- متحدین ایرلندی یک سازمان مخفی مبارز ایرلندی بود که تحت تأثیر انقلاب کبیر فرانسه برای آزادی ایرلند و ایجاد یک جمهوری به وجود آمد.

3- Pitt

4- Johan Bull

5- O'Connell

6- Fenian

7- Fenianism

8- Luby

۱۳۲ □ درباره‌ی تکامل مادی تاریخ

زندان افکند، سپس نوبت پیگوتس^۱ و شرکاء فرا رسید. مردم ایرلند زمانی به جایی خواهند رسید که آن افراد از زندان آزاد شوند. مردم ایرلند به این امر آگاه هستند، اگرچه در حالی حاضر با شعارهایشان و با طرفداری از این «مجرمین» مشغول ساختن سرمایه‌ی سیاسی هستند.

www.vahdatcommunisti.com

نامه‌ی مارکس به زیگفرید هایر^۱ و آگوست وگت^۲

لندن، ۹ آوریل، ۱۸۷۰ - نامه‌ی شماره‌ی ۱۲۲

... پس فردا (۱۱ آوریل) هرگونه سندی از بین‌الملل را که در دسترس داشته باشم برای تان خواهم فرستاد. (امروز برای پُست کردن خیلی دیر شده است). هم‌چنین تعداد بیش‌تری از (گزارشات)^۳ بازل^۴ را خواهم فرستاد.

در بین آنچه که فرستاده شده چندین نسخه از قطع‌نامه‌های ۳۰ نوامبر شورای عمومی درباره‌ی *عفو عمومی ایرلند* (قطع‌نامه‌هایی که توسط من پیشنهاد شده بودند و شما از آن‌ها اطلاع دارید)، هم‌چنین یک جزوه‌ی ایرلندی در مورد طرز رفتار با محکومان قنایان را خواهید یافت.

من قصد داشتم که درباره‌ی تبدیل *جمهوری اتحادیه* (یعنی به‌بردگی کشیدن ایرلند) به یک فدراسیون آزاد و برابر با بریتانیای کبیر قطع‌نامه‌های بیش‌تری را ارائه بدهم. در حال حاضر تا آن‌جا که به قطع‌نامه‌های عمومی مربوط است، پیش‌روی در این مورد به علت غیبت طولانی من از شورای عمومی دچار وقفه شده است. هیچ‌یک از سایر اعضا آن [شورای عمومی] نیز نه اطلاعات لازم و نه مقبولیت کافی در بین اعضای انگلیسی دارد که بتواند در این مورد جای مرا بگیرد.

در هر حال اتلاف وقت نشده است و من از شما خواهش می‌کنم به موارد زیر توجه مخصوص مبذول دارید:

1- Sigerid Meyer 2- August Voget

۳- اشاره به گزارشات کنگره‌ی باسل که شورای عمومی بین‌الملل اول منتشر کرده است.

4- Basle

پس از سال‌ها مطالعه درباره‌ی مسأله‌ی ایرلند به این نتیجه رسیده‌ام که ضریه‌ی تعیین‌کننده علیه طبقه‌ی حاکمه‌ی انگلستان (که برای جنبش کارگران سراسر جهان تعیین‌کننده خواهد بود) نه در انگلستان بلکه فقط در ایرلند می‌تواند وارد شود. در اول ژانویه ۱۸۷۰، شورای عمومی بخش‌نامه‌ی محرمانه‌ای منتشر کرد که توسط من به زبان فرانسه (زیرا روزنامه‌های فرانسوی و نه آلمانی در انگلستان نتایج مهم به بار می‌آورند) نوشته شده و در مورد ارتباط مبارزه‌ی ملی ایرلند با آزادی طبقه‌ی کارگر، و بنابراین برخوردی است که انجمن بین‌الملل باید در مورد مسأله‌ی ایرلند داشته باشد.

من در این جا به طور خیلی مختصر نکات مهم آن را می‌آورم. ایرلند سنگر اشرافیت زمین‌دار انگلیسی است. استثمار آن کشور نه تنها یکی از مهم‌ترین منابع ثروت مادی، بلکه بزرگ‌ترین منبع قدرت روحی آن‌هاست. آن‌ها مظهر تسلط انگلستان بر ایرلند هستند. بنابراین ایرلند وسیله‌ی اصلی القاء تسلط اشرافیت انگلیسی بر خود انگلستان است.

از طرف دیگر، اگر همین فردا ارتش و پلیس انگلیس از ایرلند بیرون کشیده شود یک انقلاب ارضی به وقوع خواهد پیوست، اما سقوط اشرافیت انگلیسی در ایرلند الزاماً به سقوط آن در انگلستان منتهی خواهد شد. و این شرط اولیه‌ی یک انقلاب پروتاریائی در انگلستان را تشکیل می‌دهد. انهدام اشرافیت زمین‌دار انگلیسی در ایرلند عملی بی‌نهایت آسان‌تر است از انجام آن در خود انگلستان. زیرا مسأله‌ی زمین در ایرلند تاکنون به جهت این که مسأله‌ای حیاتی یعنی مرگ و زندگی برای اکثریت قابل توجه مردم ایرلند بوده است، منحصرأ تنها شکل مسأله‌ی اجتماعی را تشکیل داده و هم‌زمان با آن یک مسأله‌ی ملی نیز به شمار می‌رود. صرف نظر از این واقعیت که مردم از نظر خلق و خو احساساتی‌تر و انقلابی‌تری از مردم انگلیس هستند.

در مورد بورژوازی انگلستان باید گفت که در درجه‌ی اول منافع مشترک‌اش با اشرافیت انگلیس ایجاب می‌کند که ایرلند را به صورت یک چراگاه صرف درآورند که

گوشت و پشم را به ارزان‌ترین قیمت ممکن در اختیارِ بازارِ انگلیس می‌گذارد. [بورژوازی انگلستان] هم چنین علاقمند است که جمعیتِ ایرلند را از طریق تخلیه و مهاجرتِ اجباری آن‌قدر کاهش دهد که سرمایه‌ی انگلیسی (سرمایه‌گذاری شده در زمین‌های اجاره‌داده‌شده برای کشاورزی) در آن‌جا بتواند در شرایطِ «امنیت» عمل نماید. [بورژوازی انگلستان] به همان اندازه خواستارِ صاف‌کردنِ اراضی ایرلند است که در موردِ صاف‌کردنِ نواحی مزروعی انگلستان و اسکاتلند بود.^۱ مبلغ ۶ تا ۱۰ هزار لیره‌ای که در حال حاضر بابت مالکین غایب^۲ و سایر درآمدهای ایرلند سالانه به لندن جریان دارد نیز بایستی به حساب آورده شود.

لیکن بورژوازی انگلستان منافع بسیار مهم‌تری در اقتصاد کنونی ایرلند دارد؛ به علت افزایش مداوم تمرکز زمین‌های اجاره‌ای، ایرلند کارگرِ مازاد خود را به بازارِ کارِ انگلیس می‌فرستد و بنابراین باعث کاهش سطح دست‌مزد و در نتیجه پائین آمدن موقعیت مادی و معنوی طبقه‌ی کارگرِ انگلستان می‌شود.

و از همه مهم‌تر! در هر مرکز صنعتی و بازرگانی انگلیس طبقه‌ی کارگر به دو بخش متخاصم، کارگرانِ انگلیسی و کارگرانِ ایرلندی تقسیم شده است. کارگرِ معمولی انگلیسی از کارگرِ ایرلندی به عنوان یک رقیب که باعث پائین آمدنِ کاهش سطح زندگی‌اش می‌شود متنفر است. در مقایسه با کارگرِ ایرلندی، او خود را عضوی از کشور حاکم به شمار می‌آورد و در این حالت است که تبدیل به ابزاری می‌شود در دستِ اشراف و سرمایه‌دارانِ انگلیسی علیه ایرلند و در نتیجه باعث استحکام تسلطِ آن‌ها بر خودش می‌شود. او تعصبات مذهبی، اجتماعی و ملی علیه کارگرِ ایرلندی را گرمی می‌دارد. برخورد او با کارگرِ ایرلندی همانند برخورد «سفیدهای فقیر» با سیاهان در ایالات برده‌دار سابق در ایالات متحده‌ی آمریکا است. ایرلندی هم تمام

۱- مقصود قطع درختان جنگل و تبدیل آن به مناطق مزروعی است.

۲- مالکینی که خود در امور کشاورزی دخالتی نمی‌کردند و فقط سالانه منافع زمین‌های خود را دریافت می‌نمودند.

این‌ها را به اضافه‌ی بهره‌ی آن را با پول خودش پس می‌دهد. او کارگرِ انگلیسی را هم به عنوانِ شریکِ جرم و هم به عنوانِ آلتِ دستِ حکامِ انگلیسی در ایرلند می‌بیند. این تضاد به وسیله‌ی مطبوعات، منبر، روزنامه‌های فکاهی، به‌طور خلاصه به وسیله‌ی تمام وسایلی که در خدمتِ طبقاتِ حاکمه قرار دارند به‌طور مصنوعی زنده نگاه داشته شده و تشدید می‌شود. این تضاد رازِ اهمیتِ طبقه‌ی کارگرِ انگلستان است، صرف نظر از سازمان‌اش. رازی است که به وسیله‌ی آن طبقه‌ی سرمایه‌دار قدرتِ خود را حفظ می‌کند و از این موضوع نیز کاملاً آگاه است.

اما بدبختی به این‌جا ختم نمی‌شود. به آن سوی اقیانوس نیز کشیده می‌شود. تضادِ بینِ انگلیسی و ایرلندی ریشه‌ی پنهانِ اختلافِ بینِ ایالات متحده و انگلستان است. این امر هرگونه هم‌کاریِ صادقانه و جدی را بینِ طبقاتِ کارگرِ دو کشور غیرممکن می‌سازد. و دولت‌های دو کشور را قادر می‌سازد که هرگاه مناسب تشخیص بدهند، اختلافِ اجتماعی را به قلدری و در هنگام نیاز به جنگ بین دو کشور تبدیل کنند.

انگلستان، مرکزِ بزرگِ سرمایه، یعنی آن قدرتی که تاکنون بر بازارِ جهانی حکومت کرده است، در حالِ حاضر مهم‌ترین کشور برای انقلابِ کارگری است و گذشته از آن تنها کشوری است که شرایطِ مادیِ چنان انقلابی در آن به یک درجه‌ی مشخصی از آمادگی رسیده است. بنابراین مهم‌ترین هدفِ انجمنِ بین‌المللیِ کارگران [بین‌المللی اول] تسریعِ انقلابِ اجتماعی در انگلستان است. تنها راهِ تسریعِ آن نیز مستقل نمودن ایرلند است. لذا وظیفه‌ی بین‌الملل این است که در همه‌جا مسأله‌ی اختلافِ بین انگلستان و ایرلند را پیش بکشد و آشکارا از ایرلند پشتیبانی نماید. وظیفه‌ی مخصوصِ شورای مرکزی در لندن این است که به کارگرانِ انگلیسی بقبولاند که برای آن‌ها رهاییِ ملیِ ایرلند نه یک مسأله‌ی عدالت‌خواهانه انتزاعی یا احساساتِ بشردوستانه، بلکه اولین شرطِ رهاییِ اجتماعیِ خود آن‌هاست.

این‌ها تقریباً نکاتِ اصلیِ بخش‌نامه هستند که در عین حال علتِ وجودی

قطع‌نامه‌هایی هم هستند که توسط شورای مرکزی در ارتباط با عفو عمومی ایرلند به تصویب رسیدند. کمی بعد از آن مقاله‌ی شدیدالحن بدون امضایی را درباره‌ی رفتار اعمال‌شده نسبت به فنیان‌ها توسط انگلیسی‌ها و غیره که در آن به گلاستون و سایرین حمله شده بود به روزنامه‌ی *انترناسیونال* (ارگان شورای مرکزی بلژیکی خودمان را در بروکسل) فرستادم. در این مقاله من هم چنین جمهوری‌خواهان فرانسوی را محکوم نمودم (روزنامه‌ی *مارسی‌یز*^۱ چرندیاتی را که در این جا تالاندیر^۲ ناچیز می‌نویسد به چاپ رسانده است) زیرا که خشم‌شان از امپراطوری را در خودپسندی ملی‌شان ذخیره کرده‌اند.

آن عمل مؤثر افتاد. دخترم جنی یک سری مقاله را با نام مستعار *جی ویلیامز*^۳ (در نامه‌ی خصوصی‌اش به هیئت سردبیری، خود را به این نام معرفی کرده بود) به روزنامه‌ی *مارسی‌یز* نوشت و همراه سایر مطالب نامه‌ی اوداناوان روز^۴ را نیز به چاپ رسانید. در نتیجه سروصدای زیادی ایجاد شد.

گلاستون، پس از سال‌ها امتناع بدگمانانه، سرانجام مجبور شد که با ایجاد یک کمیته‌ی پارلمانی جهت بررسی رفتار (انگلیسی‌ها) با زندانیان فنیان موافقت نماید. جنی اکنون مخبر دائمی روزنامه‌ی *مارسی‌یز* در امور مربوط به ایرلند است. (البته طبیعی است که این اطلاعات باید بین ما مخفی بماند). دولت انگلستان و مطبوعات سخت عصبانی هستند، به خاطر این که مسأله‌ی ایرلند در فرانسه در دستور کار قرار گرفته و این دغل‌ها از طریق پاریس در تمامی قاره مشاهده و افشاء می‌شوند.

ما با یک تیر دو نشان زدیم زیرا که رهبران ایرلند و روزنامه‌نگاران و دیگران را در دوبلین^۵ مجبور کردیم که با ما تماس برقرار نمایند، کاری که قبلاً شورای عمومی قادر به انجام‌اش نبود.

1- Marseillaise

2- Talandier

3- J. Williams

4- O' Donavan Rosa

5- Dublin

شما در امریکا پهنه‌ی وسیعی برای کار در این زمینه‌ها دارید. یک ائتلاف از کارگران آلمانی و ایرلندی (البته کارگران انگلیسی و امریکایی که آماده‌ی پذیرفتن آن باشند) بزرگ‌ترین دست‌آوردی است که شما می‌توانید به آن برسید. این باید به نام بین‌الملل انجام یابد. اهمیت اجتماعی مسأله‌ی ایرلند بایستی روشن شود. دفعه‌ی آینده نکاتی چند را که مشخصاً به وضعیت کارگران انگلیسی مربوط باشد خواهم نوشت.

با درودهای برادرانه!

کارل مارکس

نامه‌ی هارکس به لودویگ کوگلمان^۱ در هانوور

لندن ۲۷ ژوئن ۱۸۷۰ - نامه‌ی شماره‌ی ۱۲۴

... اخیراً عالی‌جنابان اساتید آلمانی خود را ملزم دیده‌اند که این‌جا و آن‌جا توجهی به من بکنند، اگرچه به شیوه‌ای تقریباً سفیهانه. به عنوان مثال الف. واگنر^۲ در جزوه‌ای درباره‌ی مالکیت ارضی و. هلد^۳ در بن در جزوه‌ای درباره‌ی نظام اعتبار کشاورزی در ناحیه راین^۴. آقای لانگه^۵ در درباره‌ی مسأله‌ی کار و غیره (چاپ دوم) برای این که خود را مهم جلوه دهد مرا بسیار تحسین می‌نماید. برای این که آقای لانگه کشف عظیمی کرده است. (به نظر او) تمام تاریخ را می‌توان به وسیله‌ی یک قانون طبیعی بسیار مهم بیان نمود. این قانون طبیعی عبارت (در این‌جا گفته‌ی داروین به یک عبارت تبدیل می‌شود) «تنازع بقاء» است. و محتوای این عبارت قانون جمعیت یا بهتر است گفته شود «تراکم جمعیت مالتوس»^۶ است. بنابراین برای تجزیه و تحلیل «تنازع بقاء» آن طور که در اشکال مشخص و مختلف جوامع وجود داشته است، تنها کاری که باید انجام داد این است که تمام مبارزات مشخص را در قالب عبارت «تنازع بقاء» و خود این عبارت را در قالب «افسانه‌ی جمعیت مالتوسی» بیان نمود. واقعاً بایستی تصدیق کرد که این روش جالبی است برای خودستایی، شبیه‌سازی علمی، جهالت مفتخرانه و تنبلی روشنفکرانه.

آن‌چه که همین لانگه در مورد روش هگلی و به‌کارگرفتن آن به وسیله‌ی من

1- Ludwig Kugelmann

2- A. Wagner

3- Held

4- Agricultural Credit System in the Rhine Province

5- Lange

6- Maltus

می‌گوید واقعاً بچگانه است. اول از همه از روش هگل هیچ نمی‌فهمد و دوم این که، در نتیجه، طریقه‌ی به‌کارگرفتنی منتقدانه‌ی آن به وسیله‌ی من را نیز حتی کم‌تر درک می‌کند. از یک جهت او مرا به یاد موزس مندلسون^۱ می‌اندازد زیرا، این الگوی واقعی یک آدم روده‌دراز، در نامه‌ای که به لسینگ^۲ نوشت از او سؤال کرد که چگونه می‌تواند آن «سگ مرده - اسپینوزا»^۳ را جدی بگیرد. به همین ترتیب آقای لانگه مبهوت است که چگونه انگلس، من و دیگران این سگ مرده یعنی هگل را جدی می‌گیریم در حالی که بوشنر^۴، لانگه، دکتر دورینگ^۵ فچنر^۶ و دیگران مدت‌ها قبل به این توافق رسیده‌اند که او [هگل] - بی‌چاره‌ی دوست‌داشتنی - به دست آن‌ها به خاک سپرده شده است، لانگه آن قدر ساده است که اظهار می‌دارد من در مورد ماده‌ی تجربی^۷ «با آزادی محدود حرکت می‌کنم». او حتی ذره‌ای هم نمی‌داند که این حرکت آزاد در ماده «چیزی جز بیان دیگر روش برخورد به ماده یعنی روش دیالکتیک نیست...

در مورد فشار میزبیر^۸ برای نوشتن [جلد دوم] سرمایه، نه تنها در طول زمستان به علت بیماری در کارم وقفه افتاد، بلکه هم‌چنین لازم آمد که با زحمت به فراگیری روسی بپردازم، چه برای بررسی مسأله‌ی زمین لازم بود که برای مطالعه‌ی روابط مالکیت بر زمین در روسیه، به منابع اصلی رجوع نمایم. گذشته از آن، در ارتباط با مسأله‌ی زمین در ایرلند دولت انگلستان یک سری کتابچه^۹ - که به‌زودی پایان خواهند یافت - درباره‌ی روابط کشاورزی در تمام کشورها منتشر نمود. بالاخره، من مایلیم که اول، چاپ دوم جلد اول را ببینم. اگر قرار باشد که آن [چاپ دوم جلد اول]، در حالی که من روی آخرین مراحل جلد دوم کار می‌کنم، بیرون بیاید باعث مغشوش شدن کار من می‌شود.

1- Moses Mendelssohn

2- Lessing

3- Spinoza

4- Buchner

5- Düring

6- Fechner

7- Empirical matter

8- Meissner

9- Blue Book

مکاتبات مارکس و انگلس پیرامون ماتریالیسم تاریخی □ ۱۴۱

بهترین درودهای جنی و خودم را برای تمام اعضای خانواده‌ی کوگلمان
می‌فرستم.

ارادتمند، ک. م.

www.vahdatcommunisti.com

نامه‌ی انگلس به هارکس در رهزگیت^۱

منچستر ۱۵ اوت ۱۸۷۰ - نامه‌ی شماره‌ی ۱۲۶

مور عزیز،

اگر کسی چون من به مدت سه روز گرفتار دل‌دردی شدید و گاهی به همراه تبی ملایم باشد، از او، حتی اگر در حال بهبودی هم باشد، نمی‌توان انتظار داشت که به تفصیل برنامه‌ی ویلهلم^۲ را تشریح نماید. ولی از آن‌جا که تو مجبوری آنرا داشته باشی، من این کار را خواهم کرد.

من نمی‌دانم که براکه^۳ که مسلماً آدم ضعیفی است، تا چه اندازه شور و هیجان ملی خود را از دست داده است. و از آن‌جا که من حداکثر هر دو هفته یک بار یک شماره‌ی ولکستات^۴ را دریافت می‌نمایم قادر نیستم که درباره‌ی مواضع کمیته^۵ نظری بدهم، البته به جز در مورد نامه‌ی بن‌هورست به ویلهلم که جسورانه است ولی تردید شوریک^۶ خود را آشکار می‌سازد. برخلاف این، اعتماد به نفس کوتاه‌فکرانه و دگماتیستی لیکنشت حقیقتاً عیان است - البته طبق معمول به نحوی بسیار مطلوب.

به نظر من قضیه به طریق زیر قابل تفسیر است. آلمان توسط باندینگه^۶ و برای حفظ حیات ملی خود به جنگ کشانیده شده است. اگر باندینگه آن را [آلمان را]

1- Ramsgate

2- Wilhelm Liebknecht

3- Bracke

۴- Volksstaat ارگان مرکزی حزب سوسیال دموکراسی کارگران آلمان که از سال ۱۸۶۹ تا

۱۸۷۶ در لایپزیک (Leipzig) و به سردبیری لیکنشت انتشار می‌یافت.

۵- کمیته‌ی حزب سوسیال دموکراسی آلمان در شهر براونزویک (Brunswick).

۶- Bandinguet لقب تاپلئون

شکست بدهد، بناپارتیسم برای سال‌ها استحکام یافته و آلمان برای سال‌ها شکسته خواهد شد، شاید هم برای نسل‌ها - در آن صورت دیگر از یک جنبش کارگری مستقل آلمانی سخنی نخواهد بود، چه مبارزه برای احیای حیات ملی آلمان همه‌چیز را جذب خود خواهد کرد و در بهترین حالت کارگران آلمانی توسط فرانسوی‌ها به دنبال کشیده خواهند شد. [ولی] اگر آلمان پیروز شود در هر حال بناپارتیسم فرانسوی نابود شده، سرانجام بر ایده‌ی اتحاد آلمان خطِ بطلانی کشیده خواهد شد، سازمان‌دهی کارگران آلمانی در سراسر کشور، کاملاً متفاوت با آن‌چه تاکنون غالب بوده ممکن شده و کارگران فرانسوی، صرف نظر از نوع رژیمی که سر کار خواهد آمد، بیش از زمان سلطه‌ی بناپارتیسم آزاد خواهد بود، توده‌های آلمانی طبقات مختلف به این واقعیت رسیده‌اند که این مهم‌ترین و عمده‌ترین مسأله‌ی حیات ملی است و بنابراین و به یک‌باره خود را به میدان کارزار انداخته‌اند. این که در این‌گونه شرایط یک حزب سیاسی آلمانی باید به سبک و یلهلم تبلیغ بی‌طرفی مطلق نموده و مسایل فرعی را مهم‌تر از مسایل اصلی بنماید، عملی کاملاً غیرممکن به نظر می‌رسد.

به این امر باید اضافه کرد که بدون برتری طلبی^۱ توده‌های فرانسوی، باندینگه هرگز قادر نمی‌بود این چنین جنگی را آغاز نماید - یعنی برتری طلبی بورژوازی، خرده‌بورژوازی، دهقانان و پروتاریای امپریالیستی بخش ساختمانی هوزمانیست^۲ که بناپارت با به کارگرفتن دهقانان در شهرها به وجود آورده است. تا آن زمان که این برتری طلبی کوبیده و واقعاً کوبیده نشده، صلح بین آلمان و فرانسه امری غیرممکن است. کسانی ممکن بود که [در گذشته] انتظار می‌داشتند که انقلاب پروتاریائی این

1- Chauvinism

۲- در سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۵۰ بناپارت از طریق هوزمان (Haussmann)، دهقانانی را از دهات وارد شهرها کرد تا به دوباره‌سازی شهرها دست بزنند. علت آن نه تنها خدمت به اشراف و تعریض خیابان‌ها برای حرکت ارتش، مثلاً به هنگام قیام توده‌ای بود، بلکه هم‌چنین به وجود آوردن نفوذ بناپارت بود در میان بخشی از طبقه‌ی کارگر از طریق کار دادن به آن‌ها.

وظیفه [صلح] را به عهده بگیرد، ولی از آن‌جا که جنگ آغاز شده است برای آلمانی‌ها جز دست به کار [جنگ] شدن - و آن هم به فوریت - چاره‌ای نیست. حال نوبت نکاتِ فرعی است. باید از شرایطِ بدی که بورژوازی آلمان با آن مواجه است، و در نتیجه لمان^۱، بیسمارک و شرکاء رهبری این جنگ را [در آلمان] در دست دارند و در صورت پیروزی شکوه موقتی آن‌ها افزایش خواهد یافت، ممنون باشیم. این مسلماً رقت‌انگیز ولی اجتناب‌ناپذیر است. و بر اساس آن احساسات ضد بیسمارکی را اصولِ راهنما قرار دادن امر کاملاً بیهوده‌ای خواهد بود. اولاً بیسمارک در حال حاضر همانند سال ۱۸۶۶، بی آن که خود بخواد و از راه خودش، دارد بخشی از امور ما را به انجام می‌رساند. او حتی بهتر از گذشته وارد راه برای ما هموار می‌کند. به علاوه، دیگر سال ۱۸۱۵ پشت سر گذشته شده است. مردم جنوب آلمان یقیناً وارد رایشستاگ^۲ شده و بنابراین برای پروس‌گرایی^۳ رقیبی به وجود خواهد آمد. هم‌چنین، از این امر وظایفی ملی ناشی شده، که همان‌طوری که خودت هم نوشتی، مانع اتحاد با روسیه می‌شود. به‌طور کلی، این عملی بی‌معنی است که، به هیچ‌لیکنشت، تمام اتفاقات بعد از ۱۸۶۶ را نادیده گرفت و نفی کرد تنها به این دلیل که این اتفاقات مورد علاقه‌ی ما نیستند. ولی ما نمونه‌های جنوب آلمانی خود را می‌شناسیم. با این ابلهان کاری نمی‌شود کرد. من فکر می‌کنم افراد ما می‌توانند:

- ۱- تا آن‌جا که هدف جنبشِ ملی محدود به دفاع از آلمان است (که البته قبل از این که صلح برقرار شود می‌تواند شامل حملاتی هم باشد)، به آن [جنبشِ ملی] پیوندند. تو می‌توانی از نامه کوگلمان قدرت آن را مشاهده کنی.
- ۲- [آن‌ها می‌توانند] هم‌زمان با آن بر تفاوت میان منافعِ ملی آلمان و منافعِ سلسله‌ی [سلاطین] پروس تأکید نمایند.

۱- Lehmann لقب ویلهلم اول.

2- Reichstag

3- Prussianism

مکاتبات مارکس و انگلس پیرامون ماتریالیسم تاریخی □ ۱۴۵

۳- بر علیه الحاق آلزاس^۱ و لورن^۲ به باواریا^۳ و بادن^۴ اقدام نمایند، چه بیسمارک در حال حاضر این چنین قصدی را دارد.

۴- به مجرد ایجاد یک دولت جمهوری غیرشوونیستی در پاریس، برای یک صلح شرافتمندانه کوشش نمایند.

۵- مداوماً بر منافع مشترک کارگران فرانسوی و آلمانی تأکید نموده و متذکر شوند که آن‌ها نه با جنگ موافق بوده و نه علیه هم خواهند جنگید.

۶- در مورد روسیه، نظری شبیه به خطابه بین‌الملل^۵.

خنده‌آور موضع ویلهلم مینی بر این است که چون بیسمارک همکار سابق بیدنگوت است بنابراین صحیح‌ترین موضع یک موضع خنثی و بی‌طرفانه است. اگر این [نظراً] به آراء عمومی مردم در آلمان تبدیل می‌شود، به‌زودی می‌بایستی کفدراسیون راین^۶ احیاء می‌گردید. در این صورت باید می‌دید که حضرت ویلهلم چه نقشی را بازی نموده و چه بر سر جنبش کارگری می‌آمد. مردمی که به جز مشت و نگد چیزی نصب‌شان نگذاشته حقیقتاً مناسب‌ترین کسان برای به‌وجود آوردن انقلاب اجتماعی هستند. از جمله در ایالات کوچک ولی مورد علاقه ویلهلم، چه جالب است که این بی‌چاره‌ی حقیر می‌خواهد مرا برای چیزی که قرار بود در البرفلدر زیتونگ^۷ چاپ شود مورد مؤاخذه قرار دهد! موجود بینوا.

افتضاح در فرانسه و حشتناک به نظر می‌رسد، همه چیز نابود شده، از دست رفته و مورد فریب واقع شده است. تفنگ‌های سرپُر نوع چسپات^۸ بد ساخته شده و گاهی

1- Alsace

2- Lorraine

3- Bavaria

4- Baden

۵- اشاره به اولین خطابه‌ی شورای عمومی بین‌الملل [اول] که در مورد جنگ پروس - فرانسه توسط مارکس نوشته شده بود.

6- Rhine

۷- Elberfelder Zeitung در تاریخ ۱۳ آگوست ۱۸۷۰ ویلهلم لیکنشت در نامه‌ای به مارکس نوشته بود که انگس تمایلات ناسیونالیستی دارد.

8- Chasspot

اوقات تیر را خالی نمی‌کنند. حتی چیزی از آن‌ها باقی نمانده و تفنگ‌های چخمافی باید دوباره به کار افتند. در هر حال یک دولت انقلابی، البته اگر به وجود آید، نباید مأیوس باشد. ولی باید پاریس را به دست سرنوشت‌اش رها کرده و جنگ را از جنوب آغاز نماید. البته برای‌اش، تا خریدن اسلحه و رسیدن لشکر جدیدالتشکیل که تدریجاً دشمن را به طرف مرز سوق خواهد داد امکان مقاومت وجود خواهد داشت. البته این پایان واقعی جنگ خواهد بود، چه هر یک از آن دو کشور به دیگری ثابت خواهد کرد که قابل مغلوب شدن نیست. ولی اگر این کار به سرعت انجام نپذیرد بازی تمام خواهد بود. عملیات مولتکه^۱ یک الگو است - به نظر می‌رسد که ویلهلم کهنه‌کار او را کاملاً آزاد بگذارد. در حالی که [در آلمان] حتی چهارمین دسته از نیروهای ارتشی که به خدمت خوانده شده‌اند در حال پیوستن به ارتش هستند، در فرانسه هنوز وجود خارجی ندارند.

اگر باندینگه هنوز از متر^۲ خارج نشده باشد، برای‌اش امکان در دسر وجود دارد. آب‌تنی در دریا برای روماتسیم خوب نیست، ولی گامپرت^۳ که قرار است مدت چهار هفته در ولز^۴ بماند اظهار می‌دارد که به‌خصوص هوای دریا بسیار سودمند است. امیدوارم که هرچه زودتر از ناراحتی بهبود پیدا کنی. [روماتسیم] چیز وحشتناکی است. در هر حال خطرناک نیست. سلامتی دوباره‌ی تو خیلی مهم‌تر است.

با دروهای فراوان.

دوست تو، ف. ا.

نامه‌ی انگلس به هارکس درلندن

منچستر ۱۴ سپتامبر ۱۸۷۰ - نامه‌ی شماره‌ی ۱۲۹

مرا به همسرم توجهی نیست،

مرا به فرزندانم توجهی نیست،

من را آرزوهای بلندتری است،

اگر گرسنه‌اند، بگذار تا گدایی کنند -

امپراطور من

امپراطور اسیر من

(برگرفته از شعری از هنریش هاینه)

مسلماً تاریخ بزرگ‌ترین شاعر است، چه حتی موفق به شبیه‌سازی از هاینه^۱ گردیده است. امپراطور من^۲، امپراطور اسیر من^۳ و حتی بیش‌تر از آن «پروسی‌های متعفن» و یلهلم بی‌چاره به کناری ایستاده و برای صدمین بار به همه اطمینان می‌دهد که بی‌گناه است و هرچه می‌گذرد صرفاً خواست خدا است. رفتار ویلهلم درست به آن کودک دبستانی می‌ماند که [در پاسخ به این پرسش معلم که]: «چه کسی جهان را آفرید؟» [گفت] «بیخشید، آقای معلم، من بودم - اما دیگر آن را تکرار نخواهم کرد!» سپس ژول خاور^۴ بینوا پیدا شده و پیشنهاد می‌نماید پالیکائو^۵، تروچو^۵ و چند عقب‌مانده‌ی دیگر باید دولتی تشکیل دهند. هیچ‌گاه گروهی به این بی‌قواره‌گی

1- Heine

۲- ناپلئون سوم.

3- Jules Javer

4- Palikao

5- Trochu

سابقه نداشته است. با این همه، انتظار می‌رود که وقتی پاریس از آن مطلع شود بالاخره اتفاقی بیافتد. من نمی‌توانم قبول کنم که این سیل اخبار، که الزاماً امروز و فردا از آن آگاه خواهند شد، تأثیری به جای نخواهد گذاشت. شاید که [ثمره‌ی آن] حکومتی متمایل به چپ باشد که به دنبال یک سلسله مقاومت، صلح را به نتیجه برساند.

پایان جنگ فرا رسیده است. در فرانسه دیگر ارتشی نیست. به مجرد این که بازن^۱ تسلیم شود، که مسلماً در این هفته خواهد شد، نیمی از ارتش آلمان در پاریس و نیمی هم در امتداد لوآر^۲ رژه می‌رود تا کشور را از تمام تجمع نیروهای مسلح پاک نماید...

حیله آلزاس صرف نظر از ویژگی‌های قدیمی توتونیک^۳ آن، عمدتاً ماهیتی استراتژیکی داشته و هدف‌اش مرز قراردادی [کوه‌های] فوزگس^۴ و لورن آلمان است (اگر مرزبندی را بخواهیم بر اساس زبان تعیین کنیم، می‌توانیم خط مستقیمی را از دونان^۵ و یا شیرمک^۶ در کوه‌های فوزگس به نقطه‌ای که به اندازه‌ی مسافتی برابر یک ساعت راه به طرف شرق لانگوی^۷ قرار دارد وصل نمائیم - یعنی همان‌جایی که مرزهای بلژیک، لوکزامبورگ و فرانسه تلاقی می‌کنند، هم‌چنین از دونان در امتداد فوزگس به طرف مرز سوئیس). در دونان، یعنی قسمت شمالی، کوه‌های فوزگس به بلندی و پُرشیبی جنوبی نیستند. تنها الاغ‌های استاتسانزایگر^۸ و براس^۹ و شرکاء می‌تواند به این فکر بیافتند که با قطع این نوار باریک از فرانسه، که جمعیتی در حدود یک میلیون و دویست و پنجاه هزار نفر دارد، می‌توانند آن کشور را خفه کنند. فریادهای این آدم‌های بی‌فرهنگ هیچ تضمینی ندارد و اما این‌ها را می‌گویند تا درباریان را راضی نگه دارند.

1- Bazaine

2- Loire

3- Teutonic

4- Vosges

5- Donon

6- Schirmeck

7- Longwy

8- Staatsanzeiger

9- Brass

در زاربروکن^۱، فرانسوی‌ها تا آن‌جا که می‌توانستند صدمه وارد ساختند. برعکس استراسبورگ، که برای هفته‌ها شب و روز بمباران می‌شد، این امر در این‌جا تنها چند ساعت به طول انجامید.

هم‌اکنون من نامه‌ی کاگادو^۲ را با تشکر جواب می‌دهم - بسیار جالب است. دفاع از پاریس، به شرطی که حادثه‌ی غیرمترقبه‌ای در داخل اتفاق نیافتد. واقعه‌ی جالبی خواهد بود.

این خرده‌وحشت‌های مداوم فرانسوی‌ها که ناشی از آن است که از لحظه‌ای که سرانجام باید حقیقت را بشنوند وحشت دارند، می‌تواند به انسان واقعیت حکومت وحشت و ترور را به‌خوبی نشان دهد. مقصود ما - حکومت آن افرادی است که وحشت و ترور را الهام می‌بخشند. به‌عکس، در این‌جا حکومت از آن کسانی است که خود ترور زده‌اند. مقصود از ترور خشونت‌های پیهوده‌ای است که انسان‌های وحشت‌زده برای تثبیت موقعیت خود تکرار می‌نمایند. من معتقدم که گناه حکومت سال ۱۷۹۳ منحصرأ به گردن‌آن بورژواهایی بود که از وحشت خود را به سطح وطن‌پرستان پائین آورده بودند و هم‌چنین به گردن‌کودن‌های وحشت‌زده‌ای که از ترس می‌لرزیدند و آن اوباشان و تبه‌کارانی که می‌دانند چگونه از وحشت [مردم] سود ببرند. این‌ها همان طبقاتی هستند که در ترور ناچیز امروز نیز حضور دارند.

بهترین دروها از طرف همه‌ی ما به همه‌ی شما - از جمله جولی مایر^۳ و مور صمیمانه، ف. ا.

1- Sarbrücken

۲- لقب شوخ طبعانه برای لورا لافارگ (Laura Lafargue).

۳- Jolly Meyer لقب شوخ طبعانه برای کارل شورلمر (Karl Schorlemmer)

نامه‌ی مارکس

به هیئت تحریریه‌ی روزنامه‌ی آتچستونیه زاپیسکی^۱

لندن [نوامبر ۱۸۷۷] - نامه‌ی شماره‌ی ۱۶۱

آقای عزیز،

آن طور که به نظر می‌رسد نویسنده‌ی مقاله‌ی «کارل مارکس در محکمه‌ی آقای ژوکفسکی»^۲ مرد زیرکی است و اگر، در مورد [تر] انباشت اولیه‌ی [سرمایه‌ی] من حتی یک عبارت یافته بود که بتواند به نتایج بحث او کمک کند آن را نقل می‌کرد. به علت فقدان چنین عبارتی، او خود را ملزم می‌بیند که به یک اظهار نظر تصادفی - چیزی شبیه پلمیک [من] علیه «مرد ادیب»^۳ روسی که در ضمیمه چاپ اول آلمانی سرمایه به چاپ رسید - اکتفا نماید. با کدام اشتباه این نویسنده او را سرزنش کنم؟ این که او کمون روسی را نه در روسیه، بلکه در کتابی که به وسیله‌ی هکس تاوون^۴ - مشاور دولت پروس - نوشته شده است پیدا کرده، و این که کمون روسی برای او وسیله‌ای

۱- نامه مارکس به هیئت تحریریه روزنامه آتچستونیه زاپیسکی (Otechestvenniye Zapiski) در اکتبر ۱۸۷۷ نوشته شد. یعنی مدتی بعد از انتشار مقاله‌ای با عنوان «کارل مارکس در محکمه‌ی آقای ژوکفسکی» (Zhukovsky) اثر ن. ک. میخایلفسکی (N. K. Mikhailovsky)، یکی از تنورسین‌های ناردنیسم روسی در روزنامه‌ی یادشده. این مقاله دربرگیرنده‌ی برداشت نادرست از سرمایه بود. اما مارکس این نامه را هرگز نفرستاد. بعد از مرگ مارکس، انگس آن را در میان کاغذهای مارکس پیدا کرد و در تاریخ ۶ مارس، ۱۸۸۴ رونوشتی از آن را برای ورا زاسولیک (Vera Zasulich) به ژنو فرستاد. ۲- الکساندر هرزن (Alexander Herzen) ۳- A. Haxthausen نویسنده‌ی کتاب «بررسی‌های مربوط به اوضاع بومی، زندگی مردم، و به‌خصوص مؤسسات روستایی در روسیه» در سه جلد، هانوفر و برلن، ۱۸۴۷-۶۲.

است برای اثبات این امر که اروپای کهنه باید از طریق پیروزی پان‌اسلاویسم^۱ تجدید حیات نماید. حدس من در مورد این نویسنده می‌تواند صحیح یا اشتباه باشد ولی به هیچ ترتیب نمی‌تواند کلیدی باشد برای نظرات من در مورد کوشش‌های «روس‌ها برای پیدا کردن یک راه پیشرفت برای کشورشان متفاوت با آنچه که اروپای غربی پیمود و هنوز می‌پیماید» و غیره.

در مؤخره‌ی چاپ دوم آلمانی سرمایه - که نویسنده‌ی مقاله‌ی آقای ژوکفسکی از آن مطلع است، زیرا از آن نقل قول می‌آورد - من در مورد «محقق و منتقد بزرگ روسی»^۲ با تحسینی که شایسته‌ی اوست سخن می‌گویم. این نویسنده در مقالات بسیار با ارزش‌اش، این سؤال را مطرح می‌نماید که آیا روسیه، آن‌چنان که اقتصاددانان لیبرال‌اش معتقدند، برای گذار به نظام سرمایه‌داری بایستی از اهدام کمون روستا^۳ شروع کند یا این که برعکس، می‌تواند بدون تجربه نمودن آثار مارت با این نظام از طریق انکشاف شرایط تاریخی [ویژه‌ی] خود روسیه، دست‌آوردهای آن را مورد بهره‌برداری قرار دهد. او [چرنیشفسکی] در تأیید راه‌حلی دوم سخن می‌گوید. و منتقد محترم من [اشاره مارکس به [ژوکفسکی] لااقل به همان اندازه دلیل داشت که از تجلیل من از این «محقق و منتقد بزرگ روسی» نتیجه بگیرد که من با نظرات او موافقم که به همان اندازه از پلمیک من علیه «مرد ادیب و پان‌اسلاویست» نتیجه بگیرد که من آن‌ها را رد می‌کنم.

در نتیجه، از آن‌جا که علاقمند به باقی‌گذاشتن موردی برای حدسیات «نیستم بایستی مستقیماً» به اصل مطلب برخورد کنم. برای این که صلاحیت مخصوص برای اظهار نظر در مورد توسعه‌ی اقتصادی روسیه را داشته باشم، زبان روسی را آموختم و بعد چندین سال به مطالعه‌ی انتشارات رسمی و سایر انتشاراتی که در این

۱ - Pan-Slavism جنبش ناسیونالیستی که معتقد به متحد نمودن تمام نژاد اسلاو در زیر یک پرچم بود. ۲ - ن. ج. چرنیشفسکی (N. G. Chernyshevsky) ۳ - Village Commune

مورد مطلبی داشتند پرداختم. من به این نتیجه رسیده‌ام که: اگر روسیه راهی را که از سال ۱۸۶۱ دنبال کرده است ادامه دهد، بهترین موقعیتی را که تاکنون تاریخ در اختیار ملتی گذاشته است از دست داده و دست‌خوش تمام بخت‌برگشتگی‌های نظام سرمایه‌داری خواهد شد.

فصل مربوط به اثبات اولیه (سرمایه) مدعی چیزی نیست به جز نشان دادن راهی که از طریق آن نظام اقتصادی سرمایه‌داری در اروپای غربی از بطن نظام اقتصادی فئودالی ظهور کرده است، از این رو، این (فصل) آن فرآیند تاریخی‌ای را توصیف می‌نماید که با جداکردن تولیدکنندگان از وسایل تولیدشان آن‌ها را به کارگران مزدبگیر (پرولتاریا به مفهوم مدرن این کلمه) تبدیل می‌نماید، در حالی که صاحبان وسایل تولید را به سرمایه‌داران مبدل می‌کند. در آن [فرآیند] تاریخ «تمام انقلابات دوران‌ساز هستند و به عنوان اهرم‌هایی برای طبقه‌ی سرمایه‌دار در جریان شکل‌گیری عمل می‌نمایند. اما، مهم‌تر از همه، آن لحظاتی هستند که توده‌های عظیم بشر اجباراً از وسایل تولید و معاش سستی‌شان کنده شده و ناگهان به بازار کار پرتاب می‌شوند. لیکن اساس تمامی این تحول سلب مالکیت از دهقانان است. انگلستان تنها کشوری است که تاکنون این فرآیند به‌طور کامل در آن انجام یافته است... ولی تمام کشورهای اروپای غربی در حال گذار از همان فرآیند تحول هستند، و غیره. ([نقل از] چاپ فرانسوی سرمایه، صفحه ۳۱۵). در پایان فصل حرکت تاریخی تولید بدین‌گونه خلاصه شده است: که این «با بی‌رحمی قانون طبیعت نفی خود را سبب می‌شود»، که این خود عناصر شیوه‌ی اقتصادی جدید را به وجود آورده است، زیرا که در همان حال به‌طرزی سابقه‌ای نیروهای تولیدی کار اجتماعی و تکامل همه‌جانبه‌ی هر فرد تولیدکننده را وسعت می‌بخشد؛ آن تملک سرمایه‌دار، که از قبل بر اساس شیوه‌ی تولید تعاونی استوار است، تنها می‌تواند به تملک اجتماعی تبدیل شود. در مورد این نکته من در این‌جا هیچ اثباتی ارائه نداده‌ام، به این دلیل قانع‌کننده که، این عبارت خود یک جمع‌بندی کلی از توضیحات مفصلی است که قبلاً در

فصل‌های مربوط به تولید سرمایه‌داری ارائه شده است.

حال ببینیم که منقید من چگونه می‌تواند این تحلیل تاریخی را در مورد روسیه به کار برد؟ به‌طور ساده این است که: اگر روسیه بخواهد همانند و به دنباله‌روی از اروپای غربی به یک کشور سرمایه‌داری مبدل شود - که در چند سال اخیر هم در این مسیر مشکلات فراوانی را متحمل شده است - بدون این که ابتدا تعداد قابل توجهی از دهقانان خود را به پروتاریا تبدیل کند، موفقیتی نخواهد داشت؛ بعد هنگامی که در گرداب سرمایه‌داری غرق گردید، همانند سایر ملت‌های ملعون ملزم به تحمل قوانین بی‌رحم آن خواهد بود. همین و بس. ولی برای منقید من این بسیار کم است. او اصرار دارد که تحلیل تاریخی مرا از شکل‌گیری سرمایه‌داری در اروپای غربی به یک تئوری تاریخی - فلسفی در مورد راه عمومی تحول همه کشورهای تبدیل نماید که بدون توجه به شرایط تاریخی مشخص آن‌ها به واسطه‌ی تقدیر تجویز شده است، به این منظور که به همراه عظیم‌ترین توسعه‌ی نیروهای تولیدی کار اجتماعی، کامل‌ترین تحول را برای بشر تضمین نماید. اما با عرض معذرت از حضور ایشان [باید بگویم] او در مورد من بسیار زیاد لطف می‌کند. در ضمن بسیار زیاد هم به من تهمید می‌زند) اجازه دهید مثالی بزنم.

من در چندین بخش از [کتاب] سرمایه به سرنوشتی که توده‌های محروم^۱ رُم باستان به آن دچار گشتند اشاره می‌کنم. آن‌ها در ابتدا دهقانانی آزاد بودند که هر کدام برای خود و بر روی قطعه زمین متعلق به خود به کشاورزی مشغول بودند. در فرآیند تاریخ رُم از آن‌ها سلب مالکیت شد. همان حرکتی که آن‌ها را از وسایل تولید و معاش‌شان جدا کرد نه تنها شامل شکل‌گرفتن زمین‌داری بزرگ بلکه به وجود آمدن سرمایه‌ی پولی نیز گردید. لذا یک صبح زیبا در یک طرف مردمان آزادی یافت می‌شدند که به جز از نیروی کارشان از بقیه‌ی متعلقات‌شان جدا شده بودند و در طرف دیگر مالکین تمام ثروت‌های تصاحب‌شده آماده برای استثمار این کار. چه

اتفاقی افتاد؟ پرولتاریای رومی کارگر مزدبگیر نشد، بلکه به جمعیتی از بیکارگان^۱، بدتر از آن‌هایی که در جنوب ایالات متحده به «سفیدان فقیر» مشهور هستند، تبدیل شد و هم‌جوار با آن‌ها شیوه‌ی تولیدی‌ای تحول یافت که سرمایه‌داری نبود بلکه بر اساس برده‌داری بود. لذا حوادث بسیار متشابهی که در اوضاع و احوال تاریخی متفاوتی در جاهای مختلف اتفاق می‌افتد، به نتایج کاملاً متفاوتی خواهد انجامید. با مطالعه‌ی هر یک از این اشکال تکامل به‌طور مجزا و بعد مقایسه‌ی آن‌ها، به‌آسانی می‌توان رمز [درک] این پدیده را یافت، اما کسی با استفاده از یک تئوری تاریخی - فلسفی که ویژگی فوق‌العاده‌اش شامل فوق‌تاریخی‌بودن آن نیز می‌شود - (و به‌کاربردن آن) به عنوان یک شاه‌کلید، هرگز نمی‌تواند به هدف برسد.

نامه‌ی انگلس به ورا ایوانوونا زاسولیچ^۱ در ژنو

لندن ۲۳ آوریل ۱۸۸۵ - نامه‌ی شماره‌ی ۲۰۷

شهروند عزیز

من هنوز جواب نامه‌ی مورخ چهاردهم فوریه‌ی شما را نداده‌ام، تأخیر نه ناشی از تنبلی من، بلکه به خاطر شرایط زیر بود:

شما نظر مرا در مورد کتاب پلخانف^۲ «تفاوت‌های ما» پرسیده بودید. برای این کار من مجبور به خواندن آن بودم. من زبان روسی را می‌توانم به سادگی بخوانم به شرط این که برای یک هفته خودم را با آن مشغول نمایم. ولی چه بسا که شش ماه می‌گذرد و من قادر نیستم یک کتاب روسی بخوانم. در نتیجه در اثر بی‌تمرینی مجبورم دوباره همه چیز را از نو بیاموزم. این درست همان چیزی است که در مورد کتاب تفاوت‌ها اتفاق افتاد.

نسخه‌های خطی نوشته‌های مارکس که مشغول دیکته کردن آن‌ها به یک منشی هستم مرا برای تمام روز مشغول می‌دارد. عصرها هم مراجعینی که نمی‌توان آن‌ها را نپذیرفت می‌آیند؛ مقداری کارهای تصحیحی هستند که باید خوانده شوند و مقدار زیادی نامه‌نگاری وجود دارد که بایستی انجام شود، و بالاخره ترجمه‌های کتاب منشأ خانواده (به زبان‌های ایتالیائی، دانمارکی، و غیره) که بعضی اوقات نه کار زائدی است و نه کار ساده‌ای. باری، تمام این وقفه‌ها مانع شدند که بیش از ۶۰ صفحه از کتاب تفاوت‌ها را بتوانم بخوانم. اگر سه روز وقت آزاد برای خودم داشتم آن را تمام کرده بودم و در ضمن دانش روسی خود را نیز ترمیم می‌کردم.

1- Vera Ivanovna Zasulich

2- Plekhanov

هرچند که قسمت کوچکی از کتاب را که من خواندم، برای این که مرا با مسأله تفاوت‌ها کم‌وبیش آشنا کند کافی به نظر می‌رسد.

قبل از هرچیز من برای شما تکرار می‌کنم که تا چه اندازه مغرور هستم از این که میان جوانان روسیه حزبی وجود دارد که بدون تردید تئوری‌های بزرگ اقتصادی و تاریخی مارکس را پذیرفته و قاطعانه از همه‌ی آنارشیست‌ها و باقی‌مانده‌ی سنت‌های اسلاوی بریده است. و مارکس هم به همان اندازه احساس غرور می‌کرد اگر کمی بیش‌تر زنده می‌ماند. این امتیازی است که برای تحول انقلابی روسیه بسیار مهم خواهد بود. به نظر من، نظریه‌ی تاریخی مارکس شرط اساسی تاکتیک‌های انقلابی پیگیر و منسجم است؛ برای کشف این تاکتیک‌ها بایستی این نظریه را در مورد شرایط اقتصادی و سیاسی کشور مورد نظر به کار ببریم.

اما برای این که کسی قادر به این کار باشد بایستی شرایط را بداند، و تا آن‌جا که به من ارتباط دارد، من راجع به موقعیت واقعی روسیه بسیار کم‌تر از آن می‌دانم که خودم را شایسته‌ی قضاوت دقیق در مورد تاکتیک‌های مورد لزوم در آن‌جا در یک لحظه‌ی معین بدانم. علاوه بر آن تاریخ داخلی و محرمانه‌ی حزب انقلابی روسی به‌خصوص در چند سال اخیر تقریباً به‌کلی برای من ناشناخته است. دوستانی که در میان نارودولتسی^۱ دارم هرگز درباره‌ی آن [حزب] با من صحبتی نکرده‌اند. و این یکی از عناصر غیرقابل چشم‌پوشی برای هرگونه اظهار عقیده است.

آن‌چه که من راجع به اوضاع روسیه می‌دانم، یا فکر می‌کنم می‌دانم، مرا مجبور می‌کند که فکر کنم روس‌ها به ۱۷۸۹^۲ خود نزدیک می‌شوند. انقلاب بایستی در مدت معینی آغاز شود؛ احتمال دارد یکی از همین روزها آغاز شود. در چنین اوضاع و احوالی کشور همانند یک مین در حال انفجاری است که فقط به یک کبریت احتیاج

1- Narodovoltzy

۲- اشاره‌ی انگس به انقلاب بورژوازی در فرانسه در سال ۱۷۸۹ است.

دارد. و به‌خصوص از سیزدهم مارس^۱ به این طرف این یکی از شرایط استثنائی است که گروه معدودی از مردم می‌توانند انقلاب به راه بیاندازند یعنی از طریق یک ضربه باعث به‌هم‌خوردن (با استفاده از اصطلاح پلخائف) تعادل ناپایدار نظام گشته و آن را سرنگون نمایند، و با حرکتی به‌خودی‌خود ناچیز باعث رهاشدن نیروهای قابل انفجاری گردند که بعد از آن غیرقابل کنترل می‌گردند. خوب، اگر زمانی بلانکیسم - آن نظریه‌ی خیالی که معتقد است از طریق عمل یک گروه کوچک توطئه‌گر قادر است جامعه‌ای را دگرگونه نماید - علت وجودی داشته باشد، هم‌اکنون چنین چیزی در پترزبورگ وجود دارد. زمانی که جرقه به باروت نزدیک شود، زمانی که نیروها آزاد شده و انرژی ملی از نوع بالقوه به انرژی حرکتی (استعاره‌ی جالب دیگری از پلخائف) تبدیل شوند - مردمی که جرقه را به مین زدند به وسیله‌ی انفجاری که هزارها برابر قوی‌تر از خود آن‌هاست برده خواهند شد، و انفجار مسیر خود را بسته به این که نیروهای اقتصادی و نیروهای مقاومت چگونه باشند، خواهد گشود.

فرض کنیم که این افراد تصور نمایند که می‌توانند قدرت را به دست بگیرند، در آن صورت چه ضرری به بار خواهد آورد؟ به شرطی که بتوانند در سد سوراخی بکنند که آن را شکاف دهد، سیل ناشی از درهم‌شکستن آن به‌زودی آن‌ها را از خیال‌بافی‌های‌شان بیرون خواهد کشید. لیکن اگر این خیال‌بافی‌ها بتواند به آن‌ها قدرت اراده‌ی بیش‌تری ببخشد، چه دلیلی برای گله‌کردن وجود دارد؟ چه بسا آن‌هایی که لاف می‌زنند که انقلابی را به انجام رسانیده‌اند، پس از پایان انقلاب متوجه شده‌اند که نمی‌دانسته‌اند چه می‌کنند و این که نتیجه‌ی انقلاب هیچ‌گونه شباهتی با آنچه که می‌خواستند به وجود بیاورند نداشته است. این همان چیزی است که هگل آن را طعنه‌ی تاریخ می‌نامد، طعنه‌ای که تعداد کمی از شخصیت‌های تاریخی توانسته‌اند از آن بگریزند. به بیسمارک نگاه کن که برخلاف میل خود یک انقلابی شده است و یا گلاستون که در اثر ضربات تزار دل‌بندش از بین رفته است.

۱- در تاریخ ۱۳ مارس ۱۸۸۱ آلساندر دوم (ALEXANDER II) کشته شد.

به نظر من نکته‌ی مهم این است که جرقه باید زده شود، که انقلاب باید شروع شود. این که این یا آن جناح آن را آغاز نماید و یا تحت این یا آن پرچم به پیروزی برسد، برای من کاملاً بی تفاوت است. اگر یک توطئه‌ی دباری بود فردای همان روز از بین می‌رفت. در کشوری با شرائطی به این وخامت، جایی که عناصر انقلابی تا به این اندازه تجمع یافته‌اند، جایی که اوضاع اقتصادی اکثراً توده‌ها هر روز وخیم‌تر می‌شود، جایی که تمام مراحل مختلف انکشافات اجتماعی، از کمون اولیه گرفته تا صنایع بزرگ مدرن و مؤسسات عظیم مالی همه شرکت دارند، و جایی که تمام این تضادها به‌طور مصنوعی به وسیله‌ی یک دیکتاتوری بی نظیر تحت کنترل آورده شده‌اند - آن دیکتاتوری که برای جوانان که حیثیت و شعور کشور در آن‌ها جمع شده است بیش‌تر و بیش‌تر غیرقابل تحمل می‌شود - وقتی در چنین کشوری ۱۷۸۹ پیاده شود، ۱۷۹۳ چندان هم دور نخواهد بود.

شهرنبد عزیز، من اکنون برای شما آرزوی سلامت می‌کنم، دو ساعت و نیم از شب گذشته است و فردا قبل از این که پست برود من هیچ وقتی نخواهم داشت که چیزی به این نامه اضافه کنم. اگر ترجیح می‌دهی، برای ام به روسی بنویس، اما خواهش می‌کنم فراموش نکن که خط روسی چیزی نیست که من هر روز آن را می‌خوانم.

ارادتمند شما، ف - انگلس

نامه‌ی لنگس به ژوزف بلوک^۱ در کونیگزبرگ^۲

لندن ۲۲-۲۱ سپتامبر ۱۸۹۰ - نامه‌ی شماره‌ی ۲۲۷

... بر اساس درک مادی از تاریخ، عامل تعیین‌کننده‌ی نهائی در تاریخ عبارت است از تولید و تجدید تولید زندگی واقعی. نه مارکس و نه من هیچ‌گاه چیزی بیش از این را ادعا نکرده‌ایم. لذا اگر کسی این مطلب را تغییر داده و بگوید که عامل اقتصادی تنها عامل است، موضوع را به یک عبارت بی‌معنی و مجرد و مسخره تبدیل کرده است. وضع اقتصادی زیربنای تشکیل می‌دهد، اما عناصر گوناگونی از روبنا - یعنی اشکال سیاسی مبارزات طبقاتی و نتایج آن‌ها از قبیل تشکیلاتی که به دست طبقه‌ی فاتح بعد از یک نبرد پیروزمندانه تأسیس می‌گردند و غیره - هم‌چنین اشکال حقوقی، و به‌خصوص بازتاب‌های تمام این مبارزات واقعی در مغزهای شرکت‌کنندگان، از نظر تئوری‌های سیاسی، حقوقی و فلسفی و عقاید مذهبی و تحول بعدی آن‌ها به نظام‌های خشک و جزمی - هم‌چنین تأثیرشان را بر روی مسیر مبارزات تاریخی اعمال می‌نمایند و در بسیاری موارد به‌طور اخص شکل آن‌ها را تعیین می‌کنند. در میان تمام این عناصر تأثیرات متقابلی وجود دارد که در آن، از میان مجموعه‌ی حوادث بی‌شمار (یعنی، چیزها و اتفاقاتی که ارتباط متقابل درونی‌شان آن‌قدر نادر یا غیرقابل اثبات است که می‌توان آن را نادیده گرفت) حرکت اقتصادی بالاخره ناگزیر به تأکید خود است. در غیر این صورت به کاربردن تئوری در مورد هر دوره‌ی تاریخ، ساده‌تر از حل یک معادله‌ی یک مجهولی خواهد بود.

ما سازنده‌ی تاریخ خود هستیم، لیکن، در درجه‌ی اول، تحت سوابق و شرایط

بسیار مشخص. در میان آن‌ها شرایط و سوابق اقتصادی در نهایت، تعیین‌کننده هستند. لیکن عوامل سیاسی و غیره و همچنین آداب و رسوم که افکار بشر را مقید می‌گردانند نیز نقش دارند، هرچند که تعیین‌کننده نیستند. دولتِ پروس هم از علل تاریخی، در نهایت اقتصادی، پدیدار شد و تکامل یافت. لیکن بدونِ تظاهر به فضل‌فروشی، مشکل می‌توان ادعا کرد که، در میان تعدادِ کثیری ایالاتِ کوچکِ آلمانِ شمالی، دقیقاً ایالتِ براندنبرگ^۱ می‌بایستی بنا به ملاحظاتِ اقتصادی و زبان به قدرتِ بزرگی تبدیل شود، و همچنین بعد از انقلابِ مذهبیِ اصلاح‌طلبی^۲، اختلافاتِ مذهبی بین شمال و جنوب، به خاطر الزاماتِ اقتصادی و نه همچنین به علت عوامل دیگر (مهم‌تر از همه درگیری با مجارستان در مورد مالکیتِ پروس و لذا مناسباتِ سیاسی بین‌المللی که واقعاً در تشکیلِ قدرتِ سلطنتیِ اتریش تعیین‌کننده بودند) بوده است. بدون این که کسی خود را مسخره کند، مشکل می‌توان، وجود هر ایالتِ کوچک در آلمان را در گذشته و حال، یا منشأ تغییرِ بزرگِ بی‌سروصدای آلمان را که محدوده‌های مرزیِ جغرافیاییِ آلمان به وسیله‌ی سلسله‌ی کوه‌ها از سودنس^۳ تا تانوس^۴ را عریض‌تر نموده و تبدیل به خطِ مشخصِ مرزیِ سرتاسریِ آلمان نموده است، با مفهوم‌های اقتصادی توضیح داد.

ثانیاً، تاریخ به گونه‌ای پیش می‌رود که نتیجه‌ی نهایی همیشه از تناقضاتِ بین خواست‌های افراد بی‌شماری ناشی می‌شود و هر یک از این خواست‌ها به‌نوبه‌ی خود در اثر مجموعه‌ای از شرایطِ ویژه‌ی زندگی به شکلِ آنچه که هست درمی‌آید. بنابراین نیروهای تداخل‌کننده‌ی بی‌شماری وجود دارند، یک سلسله‌ی نامتناهیِ نیروهایی که برآیندشان، باعثِ یک نتیجه می‌شود - واقعیه تاریخی. این ممکن است به‌نوبه‌ی خود دوباره به عنوانِ محصولِ نیرویی در نظر گرفته شود که به عنوانِ یک کلیتِ ناآگاه و بی‌اراده عمل می‌کند. زیرا بر هر آن‌چه یک فرد اراده می‌کند از جانبِ دیگران خدشه وارد شده و آن‌چه که نتیجه می‌شود چیزی است که خواست

1- Brandenburg

2- Reformation

3- Sudetes

4- Tannus

هیچ یک نبوده است. بنابراین تاریخ تاکنون در فرآیند طبیعی ادامه داشته و اساساً مشمول همان قوانین حرکت می‌شود. لیکن از آنجا که خواست‌های افراد - که هر کدام چیزی را آرزو می‌کنند که ساختمان فیزیکی و شرائط خارجی و نهایتاً اقتصادی‌شان (شرائط مشخص خودشان و یا جامعه به‌طور کامل) ایجاد می‌کند - آنچه را که می‌خواهند برای آن‌ها فراهم نمی‌کند، بلکه به صورت یک کلیت متراکم و یک برآیند مشترک تظاهر می‌کند، [بنابراین] نباید نتیجه گرفت که [تأثیر این خواست‌ها] برابر صفر است. به عکس هر کدام از آن‌ها در برآیند [کل حرکت] تأثیر داشته و در حد خود در آن شرکت دارند.

از این گذشته از تو می‌خواهم که این تئوری را از طریق منابع اصلی و نه دست دوم مطالعه کنی، واقعاً بسیار ساده‌تر خواهد بود. مارکس به‌ندرت چیزی نوشت که این تئوری سهمی در آن نداشت. اما هجدهم برومر لویی بناچار بهترین نمونه‌ی به‌کاربردن این تئوری را نشان می‌دهد. در کتاب سرمایه هم اشارت زیادی به آن شده است. شاید مانعی نباشد که تو را آوج بدهم به کتاب‌های خودم: مثل انقلاب آقای یوجین دورینک در هلند و لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه‌ی کلاسیک آلمان که در آن‌ها من مفصل‌ترین بررسی را پیرامون ماتریالیسم تاریخی، تا آنجا که من می‌دانم وجود دارد، ارائه نموده‌ام.

مارکس و من به خاطر این که افراد جوان گاهی تأکید بیش‌تری از آنچه که لازم است بر روی جنبه‌ی اقتصادی می‌گذارند تا اندازه‌ای مقصریم، ما مجبور بودیم در مقابل مخالفین مان بر روی اصل عمده که از طرف آن‌ها نفی می‌شد تأکید نماییم، به همین جهت، وقت و جا و موقعیت چندانی به دست نمی‌آوردیم که تأکید لازم را بر روی عوامل مهم دیگر بگذاریم. ولی زمانی که موقعیت نشان‌دادن بخشی از تاریخ می‌رسید، یعنی به‌کاربردن تئوری در عمل، وضعیت فرق می‌کرد و دیگر هیچ‌گونه اشتباهی مجاز نبود. هرچند که متأسفانه بسیار اتفاق می‌افتاد که به مجرد جذب اصول مهم یک تئوری جدید، حتی بعضی اوقات به‌طور نادرست، بعضی‌ها فکر

۱۶۲ □ درباره‌ی تکامل مادی تاریخ

کنند که کاملاً آن را درک کرده و بدون هیچ دردسری می‌تواند آن را به کار گیرند. و من نمی‌توانم بسیاری از «مارکسیست‌های» اخیر را از این عیب معاف کنم، زیرا که تعجب‌آورترین آثار در این ربع [قرن] به وجود آورده شده‌اند....

www.vahdatcommunisti.com

نامه‌ی انگلس به کنراد اشمیت^۱ در برلن

لندن، ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰ - نامه‌ی شماره‌ی ۲۲۸

اشمیت عزیز،

هم‌اکنون فرصت را غنیمت شمرده و در اولین ساعت بیکاری جواب نامه‌ی تو را می‌نویسم. من فکر می‌کنم که پذیرفتن آن شغل در زوریخ عاقلانه باشد. مطمئناً تو می‌توانی در آن‌جا مطالب زیادی راجع به اقتصاد یاد بگیری، به‌خصوص اگر به خاطر داشته باشی که زوریخ یک بازار پول و بورس درجه سوم نیست. بنابراین واقعیت تأییراتی که در آن‌جا احساس می‌شود تا یک‌دوم یا یک‌سوم تضعیف شده یا عامدانه تحریف می‌شود. ولی تو بالاچار گزارشات دست اول از بازار سهام در لندن، نیویورک، پاریس، برلین و وین را دنبال کرده و با مکانیسم آن آشنائی عملی پیدا نموده و در نتیجه با بازار جهانی از طریق تأثیرات آن در بازار پول و سهام، آشنائی پیدا خواهی کرد. بازتاب‌های اقتصادی، سیاسی و غیره درست همانند داخل چشم انسان هستند: آن‌ها از درون یک عدسی محدب گذشته و بنابراین وارونه و سرونه جلوه‌گر می‌شوند. اما یک دستگاه عصبی که آن‌ها را دوباره روی پاهای‌شان قرار دهد لازم است. کسی که با بازار پول سروکار دارد حرکت صنعت و بازار جهانی را تنها در بازتاب وارونه‌ی پول و بازار بورس دیده و بنابراین معلول برای او به جای علت جلوه‌گر می‌شود. من متوجه شدم که قبلاً در سال‌های ۴۰ در منچستر گزارش‌های بازار سهام لندن برای درک جهت حرکت صنعت و اوج و حقیض‌های دوره‌ای آن غیرقابل استفاده بودند، برای این که این آقایان سعی داشتند همه چیز را از

طریقی بحرانِ بازارِ پول که معمولاً خودش یک معلول است توضیح دهند. در آن زمان نکته در این بود که ثابت کنند تولید اضافی موقت علتِ بحرانِ صنعتی نیست، بدین جهت آن‌ها [گزارشات] علاوه بر مغرضانه بودنِ شان تحریف را هم تشدید می‌کردند. این موضوع دیگر در حالِ حاضر از بین رفته است - [به‌خصوص] برای ما، به‌کلی، و برای همیشه - به علاوه این یک حقیقت است که بازارِ پول نیز می‌تواند بحران‌های خودش را داشته باشد، که تأثیراتِ بحران‌های صنعتی در آن‌ها نقشِ فرعی داشته و یا به‌کلی نقشی ندارند. و در این چهارچوب مطالبِ زیادی بایستی موردِ بررسی و اظهارنظر قرار گیرد، به‌خصوص در تاریخ بیست ساله اخیر.

در هر جا که تقسیمِ کار به مقیاس اجتماعی وجود داشته باشد، فرآیندهای کار از یکدیگر مستقل می‌شوند. در تحلیل نهائی، تولید عامل تعیین‌کننده است. لیکن به مجرد این که مبادله‌ی محصولات تولیدشده از خودِ عملِ تولید مستقل می‌گردد، حرکتِ مخصوص به خودش را می‌یابد. که اگرچه به‌طورنسبی تابع حرکتِ تولید است، اما در ویژگی‌های خود و در یک وابستگیِ کلی، قوانینِ ذاتیِ خودش را که در طبیعتِ این عاملِ جدید نهفته است دنبال می‌کند. این حرکتِ مراحلِ مختص به خود را داشته و به‌نوبه‌ی خود در برابرِ حرکتِ تولید واکنش نشان می‌دهد. کشفِ آمریکا به علتِ عطش برای طلا بود که پیش از آن پرتغالی‌ها را نیز به آفریقا رهنمون شده بود (رجوع شود به کتاب تولیدِ فلزاتِ گرانبها^۱ اثر سوئت‌بیر^۲)، زیرا صنعت و در رابطه با آن بازرگانی در اروپا، که در قرونِ چهاردهم و پانزدهم بیش‌تر از آنچه که در آلمان - یعنی کشور بزرگِ نقره از ۱۴۵۰ تا ۱۵۵۰ - می‌توانست تهیه کند، احتیاج به وسیله‌ی مبادله داشتند. هدف فتحِ هندوستان توسطِ پرتغالی‌ها، هلندی‌ها و انگلیسی‌ها بین ۱۵۰۰ و ۱۸۰۰ (میلادی) واردات از این کشور بود - هیچ‌کس حتی خوابِ صادرات به آن‌جا را هم ندیده بود. معه‌ذا چه تأثیراتِ بسیار مهمی که این اکتشافات و فتوحات، که منحصرأ به خاطر منافع بازرگانی انجام شدند، بر روی صنعت گذاشتند.

تنها به علتِ احتیاج به صدور کالا به این کشورها بود که صنعتِ بزرگِ مدرن ایجاد شد و تکامل یافت.

بازار پول به همین منوال - به مجرد جداشدنِ مبادله‌ی پول از مبادله‌ی اجناس، تحتِ شرایطِ خاص که از تولید و مبادله‌ی کالا ناشی می‌شود، [پول] در این محدوده تکامل مختص خود را یافته و قوانینِ ویژه‌ی خود را بر اساسِ ماهیت و مراحلِ مشخصِ خود پیدا می‌کند. علاوه بر این واقعیت، در اثرِ توسعه‌ی بیش‌تر، مبادله‌ی پول [سرانجام] مبادله‌ی اوراقِ قرضه^۱ را نیز شامل می‌شود. البته این اوراقِ قرضه به اوراقِ دولتی محدود نگردیده بلکه، سهام شرکت‌های صنعتی و حمل‌ونقل را نیز شامل می‌شود. نتیجه آن است که مبادله‌ی پول، که خود توسطِ بخشِ تولیدی کنترل می‌شود، به کنترلِ مستقیمِ قسمتی از بخشِ تولیدی نایل می‌گردد. بنابراین، تأثیر مبادلاتِ پولی بر رویِ بخشِ تولید حتی بیش‌تر و پیچیده‌تر می‌گردد. صرافان و دلالت‌پول صاحبانِ راه‌آهن‌ها، معادنِ کارخانه‌جاتِ فولاد و غیره می‌گردند. این ابزار تولید از دو جنبه به کار گرفته می‌شوند: گاهی اوقات از زاویه‌ی منافعِ تولیدِ مستقیم است که به کار گمارده می‌شوند و گاهی هم به خاطر احتیاجاتِ سهام‌دارانی است که در مبادلاتِ پولی دخالت دارند. قابل‌توجه‌ترین مثال، راه‌آهن‌های آمریکای شمالی است که اداره‌ی آن به معاملاتِ روزانه‌ی سهام‌کسانی چون جی گولد^۲ و وندربیل^۳ و دیگران بستگی دارد و نه به منافعِ مشخصِ راه‌آهن به عنوان یک وسیله‌ی ارتباطی. و حتی در این جا - انگلستان - ما شاهد رقابت‌هایی بین شرکت‌های مختلفِ راه‌آهن به خاطر تعیینِ مرز بین منطقه‌ی عملیاتِ هر کدام بوده‌ایم که ده‌ها سال دوام آورده‌اند - رقابت‌هایی که طی آن‌ها مبالغِ هنگفتی صرفاً به منظور تسهیلِ معاملاتِ بورسِ سهام‌دارانِ صراف، و نه در راستایِ منافعِ تولید و ارتباطات - به دور ریخته شد.

با ابرازِ برداشتِ خود از رابطه‌ی تولید با مبادلاتِ کالائی و رابطه‌ی هر دوی آن‌ها با معاملاتِ پولی، من حقیقتاً و خیلی کُلی سؤال شما را در مورد «ماتریالیسم

تاریخی» پاسخ گفته‌ام. ساده‌ترین درک این مسأله از نقطه نظر تقسیم کار امکان‌پذیر است. جامعه موجب پیدایش وظائف عمومی مشخص می‌شود که از انجام آن‌ها نمی‌تواند صرف نظر نماید. افرادی که برای انجام این وظایف تعیین می‌شوند، خود شاخه‌ی جدیدی از تقسیم کار در درون جامعه را تشکیل می‌دهند. این [وظایف] برای آن‌ها منافع خاص و متفاوت از منافع کسانی که آن‌ها را به کار گمارده‌اند، ایجاد می‌کند که باعث استقلال‌شان از قبلی‌ها [که آن‌ها را به کار گمارده بودند] می‌شوند - [بدین صورت] دولت ابقاء می‌شود - از این به بعد کارها به طریقی شبیه جریان مبادله‌ی کالا و یا همانند مبادلات پولی که بعدها به وجود آمد انجام می‌پذیرد: قدرت مستقل جدید [آن‌هایی که تازه به کار گمارده شده‌اند]، در حالی که عمدتاً از حرکت تولید تبعیت می‌نمایند، به علت استقلال نسبی قاتی خود - آن استقلال نسبی که زمانی به او منتقل شد و به تدریج توسعه یافت - بر اساس شرایط و جریان تولید، به نوبه‌ی خود واکنش نشان می‌دهد. این تأثیر متقابل دو نیروی غیرمتساوی بر یکدیگر است: از یک طرف حرکت اقتصادی، از طرف دیگر آن نیروی سیاسی جدید، که برای استقلال هرچه بیش‌تر می‌کوشد، نیروئی که پس از این که به وجود آمد دارای حرکت متعلق به خود گردید. به طور کلی، حرکت اقتصادی تفوق می‌یابد اما، باید واکنش‌های آن حرکت سیاسی [جدید] را که خودش به وجود آورده و استقلال نسبی به آن داده نیز تحمل نماید. از یک طرف حرکت قدرت دولت و از طرف دیگر قدرت مخالف که در حال افزایش است. به همان گونه که حرکت بازار صنعتی عمدتاً و در محدوده‌ی مشروط معینی در بازار پول، و البته به طریقی وارونه، منعکس می‌شود، مبارزه‌ی بین طبقات موجود در حال جنگ نیز در مبارزه‌ی بین دولت و نیروهای مخالف بازتاب می‌یابد، ولی هم‌چنان به طریقی وارونه، نه دیگر به طور مستقیم، بلکه به طریقی غیرمستقیم و نه به عنوان مبارزه‌ی طبقاتی، بلکه به عنوان جنگ به خاطر پرنسیپ‌های سیاسی، و آن قدر تحریف شده که هزاران سال طول کشید تا ما قادر شدیم به ریشه‌ی آن پی ببریم.

واکنش قدرت دولتی بر توسعه اقتصادی می تواند بر سه نوع باشد: می تواند هم جهت با آن حرکت نماید که در این صورت حرکتی سریع تر خواهد داشت، می تواند جهتی مخالف حرکت آن داشته باشد که در این صورت در درازمدت برای هر ملت عظیمی دولت تکه تکه خواهد شد. و یا می تواند مانع ادامه ی حرکت توسعه اقتصادی در جهات مشخصی گردد و جهات دیگر را تجویز کند. این حالت سوم نهایتاً خود را به یکی از دو شیق قبلی تقلیل می دهد. اما، واضح است که در شیق های دوم و سوم قدرت سیاسی می تواند خسارات عظیمی بر توسعه اقتصادی وارد آورده و باعث ائتلاف بی اندازهی انرژی و مواد گردد.

هم چنین شیق دیگر، غلبه [بر کشور] و انهدام و حشپانه ی منابع اقتصادی است، که در گذشته ها، در نتیجه ی آن و در شرایطی خاص، توسعه ی اقتصادی یک ناحیه ی به خصوص، یا یک کشور، به اضمحلال کشیده می شد. امروزه، لاقلاً در مورد ملل بزرگ، این موضوع جهت عکس را دارا است؛ در درازمدت، غالباً [کشور] مغلوب از نظر اقتصادی، سیاسی و معنوی بیش تر از فاتح سود می برد.

قانون هم به همین طریق. به مجرد ظهور تقسیم کار جدید، که وکلای [دادگستری] حرفه ای را به وجود می آورد، یک حوزه ی جدید و مستقل دیگری، که با وجود تمام وابستگی کلی اش به تولید و بازرگانی توانائی تأثیرگذاری بر آن ها را نیز دارد، به وجود می آید. در یک دولت مدرن، قانون نه تنها باید با شرایط عمومی اقتصادی مطابقت داشته و بیانگر آن ها باشد، بلکه هم چنین باید که در درون خود چنان متعادل باشد که به علت تضادهای درونی با خود در تضاد نیافتد. و برای نیل به این هدف، بازتاب واقعی شرایط اقتصادی هرچه بیش تر خدشه دار می شود. هرچه این بیش تر وجود داشته باشد قوانین [کشور] کم تر بیان صریح، یک پارچه و کامل تسلط یک طبقه می گردد. این عمل خود «مفهوم حق» را خدشه دار می سازد. حتی در مجموعه ی قوانین ناپلئون^۱، آن مفهوم خالص و متعادل که بورژوازی انقلابی

سال‌های ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۶ از مفهوم حق داشت، به‌طریق مختلف در آن دست برده شده و از قوانین این‌گونه برداشت می‌شود که هر روزه به خاطر رشد قدرت پرولتاریا در آن بالاجبار تغییراتی داده می‌شود. این [تغییرات] مانعی برای مظهر کتاب قانون شدن قانون ناپلئون که در حال حاضر در اقصی نقاط جهان به عنوان اساس قوانین جدید درآمده است - نخواهد بود. بنابراین، فرآیند «تکامل قانون» به مقدار زیادی عبارت است از، کوشش برای ازبین بردن، در وهله‌ی اول تضادهای ناشی از تبدیل مستقیم روابط اقتصادی به اصول قانونی و به‌وجود آوردن یک نظام هم‌آهنگ قانون، و [در مرحله‌ی] بعد تناقضات مکرری که از تأثیر رشد بیش‌تر اقتصادی در نظام به وجود می‌آید و در نتیجه تضادهای بیش‌تری را در آن به وجود می‌آورد (در این لحظه تنها از قوانین مدنی صحبت می‌کنم).

بازتاب‌های روابط اقتصادی به صورت اصول قانونی نیز، به همان‌گونه، بالاجبار وارونه نمایان خواهد شد. و این بدون اطلاع شخص عمل‌کننده [به قانون] انجام می‌یابد. عضو هیئت منصفه تصور می‌کند که بر اساس بیانیه‌های پیشین^۱ عمل می‌کند، در حالی که آن‌ها [قوانین] واقعاً فقط بازتاب‌های اقتصادی هستند و بنابراین هر چیزی وارونه است. و به نظر من بسیار روشن است که این جلوه‌ی معکوس وارونه - که تا آن زمان ناشناخته می‌ماند و آن چیزی است که ما آن را دیدگاه ایدئولوژیکی می‌نامیم - به‌نوبه‌ی خود بر پایه‌های اقتصادی تأثیر گذارده و احتمالاً آن را تا اندازه‌ای تغییر خواهد داد. مبنای حق وراثت، در شرایطی که درجه‌ی تکامل خانواده یکی باشد، یک مبنای اقتصادی است. به عنوان مثال، ثبوت این امر که آزادی مطلق یک وصیت‌کننده در انگلستان [در مقابل] قیود مشکل و بسیار دقیق او در فرانسه تنها از علل اقتصادی ناشی می‌شوند بسیار دشوار خواهد بود. ولی این‌ها [طریق وصیت‌کردن] - به این دلیل که بر توزیع ثروت تأثیر می‌گذارند - به‌نوبه‌ی خود بر حیطه‌ی اقتصادی تأثیر به‌سزا و قابل توجهی را باقی می‌گذارند.

در ارتباط با قلمروهای ایدئولوژی، یعنی مذهب، فلسفه و غیره، که حتی امروزه بیش‌تر در آسمان‌ها بلندپروازی می‌کنند باید گفت که یک مایه‌ی ماقبل تاریخی دارند که تاریخ وجود آن‌ها را کشف و سپس از آن‌ها گذشته است، و امروز بایستی آن‌ها را بی‌معنی خواند. این مفاهیم اشتباه از طبیعت، وجود انسان، ارواح قدرت‌های جادوئی و غیره پایه‌ی اقتصادی‌شان غالباً در عوامل منفی اقتصادی نهفته، عقب‌افتادگی اقتصادی دوران ماقبل تاریخ از مفاهیم اشتباه در مورد طبیعت شدت یافته، تا اندازه‌ای تأثیر پذیرفته و حتی ناشی شده است. و اگرچه [در آن زمان] نیاز اقتصادی عمده‌ترین نیروی محرکه برای بالارفتن آگاهی انسان راجع به طبیعت بود، و از آن پس حتی مهم‌تر هم شده است، مع هذا این ملاتقطی‌گری خواهد بود که برای توجیه این چرندیات ابتدائی، انسان به دنبال دلایل اقتصادی باشد. تاریخ علوم، تاریخ پاک‌کردن تدریجی این چرندیات و یا لااقل تاریخ تعویض آن با چرندیات تازه‌تر و پرمعنی‌تری است. آن‌هائی که از این پیروی می‌کنند به‌نوبه‌ی خود به حوزه‌های خاص از تقسیم کار تعلق دارند، ولی به خیال خود در یک رشته‌ی مستقل به کار اشتغال دارند. آن‌جا که آن‌ها گروه مستقلی را در تقسیم کار اجتماعی تشکیل می‌دهند محصولات کار آن‌ها، ازجمله اشتباهات‌شان، به‌نوبه‌ی خود بر تکامل جامعه و حتی بر توسعه‌ی اقتصادی جامعه تأثیر می‌گذارند. ولی تمامی آن‌ها به‌نوبه‌ی خود تحت تأثیر شدید توسعه‌ی اقتصادی قرار دارند. در فلسفه، به عنوان مثال، این به‌سادگی می‌تواند برای عصر استیلای بورژوازی به ثبوت برسد. هابز^۱ اولین ماتریالیست عصر جدید (به مفهوم قرن هجدهمی آن) بود، ولی چون در زمانی می‌زیست که استبداد سلطنتی در اروپا در نقطه‌ی اوج خود قرار داشت، او نیز به عنوان یک طرف‌دار سلطنت استبدادی علیه مردم انگلستان مبارزه کرد. لای در مذهب و سیاست محصول سازش طبقاتی سال ۱۶۸۸ بود. خداشناسان انگلیسی و طرف‌داران پروپاقرص آن‌ها یعنی ماتریالیست‌های فرانسوی، فلاسفه‌ی واقعی

بورژوازی (در مورد فرانسوی‌ها حتی انقلاب بورژوازی) بودند. ابتدال آلمانی^۱ در فلسفه‌ی آلمان گاهی به طریق مثبت و گاهی منفی، از فلسفه‌ی کانت تا هگل به چشم می‌خورد. ولی پیش شرط فلسفه‌ی هر دوره، به عنوان یک حوزه‌ی مشخص از تقسیم کار، یک مجموعه‌ی مشخص تفکر است که از پیشینیان به ارث رسیده است و به عنوان نقطه‌ی آغاز به کار برده می‌شود. و به همین دلیل است که کشورهای که از نظر اقتصادی عقب افتاده‌اند می‌توانند حتی هنوز در فلسفه اوقات خویش را با مفاهیم ابتدائی بیهوده تلف نمایند. مثلاً در مقایسه با انگلستان، فرانسه‌ی قرن هجدهم (که فلسفه‌اش را نیز بر اساس فلسفه‌ی انگلیس بنیاد نهاد) و یا آلمان بعد از آن در مقایسه با آن دو [کشور]، ولی شکوفائی فلسفه و ادبیات آن زمان در فرانسه و آلمان نتیجه‌ی تجدید حیات اقتصادی بود. برتری توسعه‌ی اقتصادی در این حوزه‌ها نیز در تحلیل نهائی برای من یک واقعیت انکارناپذیر است، ولی آن دو محدوده‌ای عمل می‌کند که توسط خود هر حوزه تعیین می‌شود. در فلسفه، به عنوان مثال، اقتصاد (که به نوبه‌ی خود به طور غالب بر اساس ساخت سیاسی و غیره عمل می‌نماید) بر محتوای فلسفه‌ی موجود که از پیشینیان به ارث رسیده است تأثیر می‌گذارد. در این جا اقتصاد چیز جدیدی را نیافریده بلکه تعیین می‌کند که افکار موجود از چه طریقی تغییر کرده و یا توسعه می‌یابد. و این غالباً از طریقی غیرمستقیم انجام می‌شود، چه بیش‌ترین تأثیر مستقیم بر فلسفه، از جانب فعل و انفعالات سیاسی، قانونی و معنوی ناشی می‌شود.

در ارتباط با مذهب من آنچه را که لازم بود در آخرین فصل درباره‌ی فویرباخ گفته‌ام.

بنابراین اگر بارث^۲ ما را متهم می‌کند که کاملاً منکر هستیم که بازتاب‌های سیاسی و غیره‌ی ناشی از حرکت اقتصادی، به نوبه‌ی خود بر خود آن حرکت [اقتصادی] تأثیر می‌گذارد، به طور خیلی ساده عوام‌فریبی می‌کند. او تنها باید نگاهی

به اثر مارکس هجدهم برومر بیاندازد که تقریباً منحصرأ به نقش ویژه‌ای که جنبش‌های سیاسی و حوادث - البته در چارچوب وابستگی کلی‌شان به شرایط اقتصادی - بازی می‌کنند، برخورد می‌کند. یا در آن بخش از [کتاب] سرمایه مربوط به کار روزانه، که به عنوان مثال قانون‌گذاری - که مطمئناً عملی سیاسی است - بر آن [نظام اقتصادی] تأثیر به‌سزایی می‌گذارد. یا فصلی مربوط به تاریخ بورژوازی (فصل ۲۴)^۱. پس به چه دلیل ما برای دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا مبارزه می‌کنیم، اگر قدرت سیاسی از نظر اقتصادی بی‌اهمیت است؟ نیرو (منظور نیروی ماشین دولتی است) خود یک نیروی اقتصادی نیز هست!

ولی در حال حاضر من فرصت نقد آن کتاب^۲ را ندارم. ابتدا باید جلد سوم [سرمایه] منتشر شود. به علاوه، من فکر می‌کنم که به عنوان مثال برنشتاین^۳ به‌خوبی از عهده‌ی آن برآید.

آنچه که تمام این آقایان ندارند، دیالکتیک است. آن‌ها همیشه علت را این‌جا می‌بینند و معلول را آن‌جا، این که چنین چیزی یک انتزاع میان‌تهی است، این که این‌گونه مقابله‌ی قطبی متافیزیکی تنها در زمان‌های بحرانی وجود دارد، این که کلی فرآیند طولانی از یک دوره‌ی تأثیرات متقابل [نیروها] عبور می‌کند - هر چند که نیروهای نامتساوی، ولی از میان آن‌ها نیروی اقتصادی از همه قوی‌تر و ارجح و مؤثرتر است، با در نظر گرفتن این که هیچ‌چیز مطلق نیست و بایستی نسبی در نظر گرفته شود - این‌ها چیزهایی است که ایشان هرگز نمی‌توانند درک کنند. تا آن‌جا که شامل آن‌ها می‌شود، هگل هرگز وجود نداشته است...

۱- این مبحث در چاپ انگلیسی سرمایه در فصل‌های ۲۶ و ۲۷ آمده است.

۲- اشاره به کتاب یارث به نام فلسفه‌ی تاریخ هگل و هگلی‌ها تا مارکس و هارتمن (Hartmann).

نامه‌ی انگلس به و. بورگیوس^۱ در پرسلاو^۲

لندن، ۲۵ ژانویه ۱۸۹۴ - نامه‌ی شماره‌ی ۲۵۲

آقای عزیز،

این پاسخ پرسش‌های شما است:

۱- درک ما از روابط اقتصادی - که ما آن را پایه‌ی اصلی تاریخ اجتماع می‌دانیم - عبارت است از طریقه‌ای که انسان‌ها در یک جامعه‌ی معین معاش خود را تولید و تولیدات را مبادله می‌نمایند (تا حدی که تقسیم کار وجود دارد). بنابراین، این روابط تمامی تکنیک تولید و حمل و نقل را شامل می‌شوند. بر اساس فرضیه‌ی ما این تکنیک هم‌چنین شیوه‌ی مبادله، به علاوه، شیوه‌ی توزیع محصولات و بنابراین تجزیه‌ی جامعه‌ی قبیله‌ای^۳ و تقسیم آن به طبقات و هم‌چنین روابط خدایگان و بردگی، و در نتیجه دولت، سیاست، قانون و غیره را نیز در بر می‌گیرد. روابط اقتصادی هم‌چنین شامل آن پایه‌های جغرافیایی که بر آن روابط اقتصادی عمل می‌کنند و باقی‌مانده‌ی مراحل انکشاف اقتصادی پیشین که اغلب از طریق سنن و بی‌حرکی حفظ گردیده‌اند، و البته محیط خارجی که هر شکل مشخص از اجتماع را در بر می‌گیرد، نیز می‌گردد.

اگر، به آن‌گونه که شما می‌گوئید، فن‌آوری به کیفیت علم بستگی داشته باشد، علم خیلی بیش‌تر از آن به کیفیت و احتیاجات فن‌آوری وابسته است. اگر جامعه یک احتیاج فن‌آوری داشته باشد، این احتیاج علم را بیش از ده دانشگاه به جلو می‌برد.

1- W.Borgius

2- Breslau

3- Gentile Society

تمام علم هیدرواستاتیک - تری چلی^۱ و غیره - به علت احتیاج به تنظیم نه‌های کوهستانی ایتالیا در قرون شانزدهم و هفدهم به وجود آمد. تنها از زمانی که از استفاده‌های فنی الکتریسیته اطلاع حاصل شد، ما اطلاعات منطقی درباره‌ی آن حاصل کردیم. ولی متأسفانه در آلمان، سنتاً تاریخ علم این طور نگاشته می‌شود که گویا علوم از آسمان‌ها به زمین پرتاب شده‌اند.

۲- ما آن [شرایطی] را شرایط اقتصادی می‌دانیم که سرانجام تعیین‌کننده‌ی انکشاف و تکامل تاریخی هستند. اما نژاد نیز یک عامل اقتصادی است در این چارچوب؛ دو نکته نباید نادیده گرفته شود.

الف) انکشافات سیاسی، قانونی، فلسفی، ادبی، هنری، مذهبی و غیره بر پایه انکشافات اقتصادی استوارند. اما این‌ها بر روی هم و همچنین بر زیربنای اقتصادی نیز تأثیر متقابل می‌گذارند. بعضی‌ها ممکن است که شرایط اقتصادی را علت، صرفاً فعال بخوانند. برعکس، تأثیرات متقابل بر اساس احتیاجات اقتصادی - که همیشه در نهایت تعیین‌کننده‌اند - انجام می‌یابند. به عنوان مثال، دولت، تأثیر خود را از طریق تجارت آزاد نظام‌های مالی^۲ خوب یا بد، نشان می‌دهد. و حتی ضعف و ناتوانی بی‌حد و حساب تنگ‌نظرانه‌ی آلمانی‌ها، که از شرایط رقت‌انگیز اقتصادی سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۳۰ ناشی شده و در ابتدا در قالب خداپرستی و سپس احساساتی‌شدن و تملق‌گفتن چاپلوسانه و برده‌مآبانه به شاه‌زاده‌ها و اشراف آلمانی تبلور یافتند، بدون تأثیر اقتصادی نبودند. آن، یکی از بزرگ‌ترین موانع در راه تجدید حیات بود و تا زمانی که انقلاب^۳ و جنگ‌های ناپلئونی شرایط را به وخیم‌ترین وضع خود رساندند از بین نرفت. بنابراین، موقعیت اقتصادی، آن طور که بعضی‌ها این‌جا و آن‌جا سعی دارند به راحتی تصور نمایند، موجب بروز تأثیرات نشده، بلکه انسان‌ها هستند که تاریخ خود را می‌سازند - هرچند که در یک محیط معینی که بر

1- Torricelli

2- Fiscal Systems

۳- اشاره‌ی انگلس به انقلاب ناموفی ۱۸۴۸ در آلمان است.

آن‌ها تأثیر می‌گذارد، و بر اساس روابط سیاسی، ایدئولوژیکی و غیره - در نهایت روابط تعیین‌کننده را تشکیل داده و کلیدی می‌شوند که به تنهایی ما را به درک از مسایل هدایت می‌کنند.

ب) انسان‌ها خود تاریخ خود را می‌سازند - ولی نه با داشتن یک اراده‌ی دسته‌جمعی و نه مطابق با یک برنامه‌ی جمعی و حتی نه در یک جامعه که به روشنی تعیین و تعریف شده باشد. خواست‌ها و آرزوهایشان در تلاقی متقابل قرار دارند و درست به همین دلیل است که تمام آن‌چنان جوامع بر اساس ضرورت، که مکمل و بیان آن تصادف است، اداره می‌شوند که در این‌جا خود را از طریق تصادف آشکار می‌سازد، باز سرانجام همان ضرورت اقتصادی است. در این رابطه بهتر است به اصطلاح مردان بزرگ سخنی برده شود. این که یک فرد و دقیقاً همین فرد در یک کشور معین و زمان مشخص بلند می‌شود صرفاً یک تصادف است. ولی اگر او از بین برود، ضرورت به جانشینی او است، و خوب یا بد این جانشین در درازمدت به وجود خواهد آمد. این که ناپلئون، یعنی این فرد کورسی^۱ به خصوص دیکتاتوری نظامی گشت تصادفی بیش نبود، زیرا که شرایط جمهوری فرانسه - که در اثر جنگ‌های بی‌شماری در خستگی به سر می‌برد - آن را ایجاب می‌نمود. ولی این واقعیت که اگر ناپلئون وجود نمی‌داشت، فرد دیگری جای او را پر می‌نمود به این دلیل قابل اثبات است که همیشه، هر زمان که ضرورت ایجاب کرده است فرد لازم هم به وجود آمده است - مثلاً سزار، آگوستوس^۲، کرامول و غیره در حالی که مارکس درک مادی تاریخ را کشف کرد، می‌نیه^۳، گیزو^۴ و تمام مورخین انگلیسی تا ۱۸۵۰ برای کشف آن‌چنان نظریه‌ای کوشیده بودند و کشف همان فرضیه به وسیله مورگان^۵ ثابت می‌کند که زمان برای کشف آن‌چنان تئوری آماده بود و ساده‌تر این که آن (نظریه) بایستی کشف می‌شد.

1- Corsican

2- Augustus

3- Mignet

4- Guizot

5- Morgan

در مورد اتفاقات و به‌ظاهر احتمالاتِ دیگر تاریخ نیز، به همین ترتیب هرچه حیطه‌ی معین مورد بررسی ما از حیطه‌ی اقتصادی دورتر بوده و به ایدئولوژی صرفاً انتزاعی نزدیک‌تر شود، ما درخواستیم یافت که فرآیند تکاملِ آن [حیطه] با تصادفاتِ بیش‌تری همراه بوده و منحنی آن کج و معوج‌تر خواهد بود. اگر محور میانگینِ آن منحنی را ترسیم نمائیم، خواهیم دید که هرچه حوزه‌ی فعالیت ما وسیع‌تر و زمانِ مورد نظر طولانی‌تر باشد، این محور بیش‌تر به موازاتِ محور توسعه‌ی اقتصادی حرکت می‌نماید.

در آلمان بزرگ‌ترین مانعِ درکِ صحیح غفلتِ غیرمستولانه‌ی ادبیاتِ تاریخ اقتصادی است. نه تنها رهایی‌یافتن از قیدِ مفاهیمِ تاریخی‌ای که در مدرسه‌ی ما تزریق کرده‌اند عملِ بس دشوار است، بلکه از آن مشکل‌تر به‌دست آوردنِ مطالبِ لازم برای این کار است. به عنوان مثال، چه کسی حتی آثارِ ج. کن گولیچ^۱ پیر را - که نوشته‌های او علی‌رغمِ خشکی‌شان شاملِ مطالبِ زیادی هستند و در هر حال می‌توانند مسائلِ سیاسی‌یِ شماری را روشن سازند - خوانده است!

در ضمن من فکر می‌کنم مثالِ خوبی که مارکس در کتابِ هجدهم برومر آورده است پاسخِ خوبی برای پرسش‌های تو باشد، دقیقاً به این دلیل که مثالی است علمی. به نظرم می‌رسد که هم‌چنین من درباره‌ی بیش‌تر آن نکات در کتابِ اولِ آنتی‌دورینگ، فصل‌های ۹ تا ۱۱ و کتابِ دوم فصل‌های ۲ تا ۴ و کتابِ سوم فصلِ اول یا مقدمه و در بخشِ آخرِ فویرباخ بحث کرده‌ام.

لطفاً هر یک از کلماتِ بالا را و سواسانه موردِ سنجش قرار ندهید، بلکه ارتباطِ کلی را در نظر داشته باشید. خیلی متأسفم که وقت نداشتم که در آنچه به شما می‌نویسم همان دقتی را به خرج بدهم که در مورد نوشته‌هایی که منظورم از نوشتنِ آن‌ها انتشارشان بود، می‌دادم...